

مخطوط مؤلف است
و چاپ نشده

کتابخانه و مرکز اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۰۸۴۱



کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۵

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۹۹۱ - ۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مسأله تاریخ

مؤلف: محمد علی صدیقی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۸۶۴۳

۱۱/۶۱
۱۱/۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۸۲
شماره ثبت: ۵۰۶۵

کتابخانه ملی
تاریخ ثبت: ۱۰۵۲۱

جناب سیدنا رحیم عظیم آبادی واقع شده است و
از این فقیر محمد علی خراسانی عنقه سؤل نموده است اگر چه
اول که نظر در سؤالات او نمودم دیدم سؤالاتیست که قابل
تعرض جواب نیست بجهت آنکه متعرض شده است بعضی از سؤالات
را از علم اصول فقه و غیره با آنکه بیح ربطی و سوادی در این علم
ندارد و از این جهت واقع شده است در ورطه عظمتی و ان افترا
بر علمای اعلام است و در بعضی از بیانات متکبرت علمای کرده
است و اسناد و جعل مرکب با ایشان داده است با آنکه جعل
مرکب با جماع علمای علم اخلاق از بدترین صفات زریه است
و تالی مرتبه حماقت است و تمام علمای متکبر امام متکبر
بنی صلی الله علیه و آله و انانت بخند و نند متعال و در حد



بسم الله الرحمن الرحیم
و الحمد لله و الصلوة والسلام علی نبی و آله و بعد
این رساله است که موسوم شده است بمسائل فتاوییه از
جهت آنکه نوشته شده است در جواب سؤالات و شبهاتی که از
تخل

۲
که است چنانچه از اخبار ثابت است و سؤالات دیگر هم
که کرده است سؤالاتی نیست که قابل این باشد که اهل علم از اشتغال
به تدریس و تصیف طالب فقه باز ماند و زمان را صرف در ^{تجربین} ~~در~~ جواب
سؤالات نماید از این جهت چند روزی بدفع الوقت گذرانیدم
و متعرض جواب نشدم چند روزی که گذشت از سید تقاضای
شدید شد در مطالبه جواب علاوه بعضی از دوستان هم
بطور اینکه خواهش نمودند که متعرض جواب شوم نظریه بعضی از اشتد
که از سید بطور رسیده بود مثل آنکه از قرار مسجود شهر داده
بود که طفله از جهت حجر از جواب است نه از جهت مصلحت
دیگر لهذا لازم دانستم که متعرض جواب شوم
بس برسید و مخلصان سید معلوم باد که اگر نا کارایی طبعی

از جانب جواب های از قبل ما برسید وارد شود از خود سید
سرزده است و الا بنای این جانب هرگز بر تنگ حرمت
و عزت کسی نبوده و نیست ولی در مقام حق کوفی حق را
توان نفقت

سوال اول از سؤالات سید که مثل است
بر افتدای بر علما و دال است بر اینکه ستاری و عامی صرف است
در علمیکه سؤل کرده است در این است که میگوید مراد
الاصولیین من استفراغ الوسع الماخوذ فی تعریف
الاجتهاد ان کان استفراغ الوسع فی تمام اوقات
العمر فلا یحقق رتبة الاجتهاد الا عند الوفاة وان کان
استفراغه فی وقت التکلیف والحاجة الى المسئلة فریما

سوال

بدر

كان في ذلك الوقت لم يحصل شرايط الاجتهاد كالأبواب بعضها
 او حصل على سبيل التقليد وهم لا يرضون به لانه تركيب
 من الاجتهاد والتقليد الذي يخاشون عنه وان حصل
 على سبيل الاجتهاد فالاجتهاد متفاوت فيحصل عند
 المحصل انه لو استفزع وسعه از يد مما فعله فرجا ظهر له
 خلاف ما ظهر اولاً وهم اوجبوا شرايط الاجتهاد فزادوا
 من ذلك وان لم يكتفوا الا بالاستفراع ثانياً وثالثاً
 فنقل الكلام اليه وهكذا لعدم الانتهاء الى العلم وان
 بنوا في الاكتفاء بالاعتماد على تصديق مجتهد وتجويزه
 فيلزم التركيب من الاجتهاد والتقليد ايضا مع انه يمكن
 نقل الكلام الى المجتهد المجوز ترجمه انكه مراد اصويون

اراستفراع

از استفراع وسع که در تعریف اجتهاد اخذ کرده اند اگر استفراع
 در تمام اوقات عمر است پس متحقق نمی شود اجتهاد مگر در نزد
 وفات و اگر در وقت تکلیف و حاجه بسوی مسئله
 پس با در این وقت حاصل نشود شرايط اجتهاد کلاً یا بعضاً
 یا حاصل شود بر سبیل تقلید و حال آنکه راضی نمیشوند علماء با
 حصول شرايط اجتهاد بر سبیل تقلید بجهت آنکه این حصول شرايط
 اجتهاد بر سبیل تقلید ترکیب است از اجتهاد و تقلید یکیشی
 دارند علماء از او و اگر حاصل شود شرايط اجتهاد بر سبیل
 اجتهاد پس اجتهاد متفاوت است پس احتمال دارد در نزد
 محصل اینکه اگر استفراع کند وسع خود را از زید از آنچه کرده است
 پس بسیار ظاهر شود از برای او خلاف آنچه ظاهر شده است

از برای او اولاً و حال آنکه علما واجب دانسته اند شرایط
اجتهاد را از جهت فرار از اینکه غیبه شود خلاف آنچه ظاهر شد
است اولاً و اگر اکتفا کنند مگر استغناء در ثانی و ثالث
پس نقل کلام میکنیم بسوی ان ثانی و ثالث و کذا بوجه عدم تنها
بسوی علم و اگر بنا بگذارند در اکتفاء با اعتماد بر تصدیق مجتهدی
و تجویز ان مجتهد بس لازم می آید ترکیب از اجتهاد و تقلید
با آنکه ممکن است نقل کلام بسوی ان مجتهد تجویز کننده تمام
شد ترجمه قول سید مقلصاً که در این مقام باید دانسته
شود آنست که آنچه تجویز می شود بر این سؤل مقصود بیان
بی ربطی و بی سوادی سید است در این مطالب و تنبیه است
بر مواضعیکه خطا کرده است و افتراشده است بر علما و مقصود

جواب نیست چرا که اگر بخوایم جواب بنویسیم باید بیان کنیم که مراد
از استغناء و سع که علما در تعریف اجتهاد اخذ فرموده اند چیست
و مراد از اجتهاد و تقلید چیست و باید بیان شود بدلیل که در این
زمان اسناد باب علم تحصیل علم در همه مسائل ممکن نیست پس
بیت و ظن مجتهد بعد از استغناء و سع تمام در حق خود و تقلید
خود حجت است و بیان اقسام ظنون باید نمود که کدام حجت است
و کدام حجت نیست و کدام محل خلافت و باید اقسام اوله را بیان
نمود که حجیت هر کدام از چه جهت است و اینکه بعضی از اوله حجیت ان
از جهت طریقتی است که بعضی صاحب شریعت طریقت شده است
بسوی احکام و در انجا و هم هم ضرور نیست که حاصل شود چه
جای آنکه علم باطن و اگر بخوایم همه اینها را بنویسیم

مفصلاً
۴

مبسوط می شود بلکه فقط بیان حقیقه ظن تک جملد خواهد شد و
چه داعی است در این مقام بر تحریر آن چه که تا استعداد علمیه
نباشد در طرف مقابل نمی تواند از عمده فهمیدن آن براید
و افا سید در این مقام عامی بحث است پس چه تم در تحریر همچنین
جواب علاوه آنکه علما همه این را در کتب مضمونه خود مفصلا
نوشته اند چنانچه خود فقیر هم در کتاب اصول خود مسمی
بمعارف الاصول نوشته ام پس باید شخص درس بخواند
و قوه فهم و استعداد پیدا کند و رجوع نماید و بفهمد و سید که
از این بهره محروم و بی نصیب صرف است چنانچه از این سؤال
و چند سؤال بعد که متعلق بمطالب اصول است بخوبی ظاهر
میشود حال باید بیان عبارات افا سید نمود

از علماء

از جمله آنچه دلالت میکند از این سؤال بر افترای افا سید ^{علما}
اعلام دو عبارت است عبارت اول آن است که مکتوبه
فرما ظاهر خلاف ما ظاهر است و هم او جویو اش را ابطال
فرا و من ذلك مطلب سید آنکه علما واجب دانسته اند شرایط
اجتهاد را از جهت فرار از اینکه ظاهر شود خلاف آنچه ظاهر شده
است اولاً و این افترای بحث است بر علما از جهت آنکه در
میان علما و مجتهدین هیچ کس نیست که شرایط اجتهاد را واجب
بداند فرار از وقوع تجدید رای بلکه هیچ مجتهدی نیست که
تجدید رای نداشته باشد مگر اقل قلیل بلکه علمای بزرگ
مثل شهید اول و علامه حلی و غیره در یک مسأله شخصیّه
چند قول دارند که تجدید رای شده است از برای ایشان در آن

اقوال بلکه بعضی بر اجتهاد شیخ بهائی علیه الرحمه بان تبحر و فضیلت
طعن رده اند متمسک باینکه چند دوره فقه نوشته است
و تجدید رای شده است از برای او و حال آنکه جمعه می شود
که هیچ تجدید رای نداشته باشد این بیانات سید در
این مقام مثل کوری است مادر زاد که خواهد تشخیص ^{الواجب} رنگ
های مختلفه از یکدیگر بدید و بتبریح آن پردازد پس
اینوقت چشم دارا و ارباب بصیرت خیلی بر او خواهند
خندید و عبارت دوم که دال بر افسر است عنقریب در
بیان می یابد و اما آنچه دلالت میکند بر اینکه آفاسید در این
علوم عامی صرف است و عاری بخت پس از اول نول است
تا آخران معنی استفراغ و سع را بالکل نفی می داند است از این

جهت است که این قدر افراط و تفریط در مقام
تردید بر او تجویز کرده است و میگوید اگر مراد
اصولیین استفراغ و سع است در تمام عمر پس صحیح ^{اوقات} میشود
اجتهاد مکرر در نزد وفات و اگر در وقت تکلیف و
حاجه بسوی مسئله است پس بسا در این وقت حاصل ^{میشود}
شرایط اجتهاد تا آخر آنچه گفته است تمام اوقات عمر گاه
است که صد سال میشود و وقت حاجه بمسئله گاه است
بلکه دقیقه هم کمتری شود تجویز این قدر تفاوت از
جهل بمعنی استفراغ و سع است و تحفه تر این عبارت ^{است}
که در طرف تردید تفریطی ذکر کرده است که اگر این استفراغ
در وقت تکلیف و حاجه بسوی مسئله است پس در این

وقت حاصل نشود شرایط اجتهاد کلاً یا بعضاً یا حاصل

شود بر سبیل تقلید اولاً معلوم نیست که استغفار

وسع را در وقت حاجت بسوی مسئله چه گونه تصور کرد

است و استغفار وسیع را چه فهمیده است که میگوید پس بسا

در این وقت حاصل نشود شرایط اجتهاد کلاً یا بعضاً یا حاصل شود

بر سبیل تقلید و ثانیاً حصول شرایط اجتهاد کلاً یا بعضاً بر

سبیل تقلید در وقت حاجت بمسئله چه گونه فرض کرده است و حال

علماء و تعریف از اجتهاد کرده اند یکی انظر بسوی الله بر حال و قوه ظاهر بسوی طهارت

بر آنکه پس بنا بر اول میگویند اجتهاد استغفار فقیهت وسیع در تحصیل حکم شرعی و بنا برانی میگویند

اجتهاد مطلق است که حاصل شود در سبب آنکه بر طبق حکم شرعی از اصل فعل یا قوه قویه

پس موافق تعریف اول استغفار را در تعریف آن اخذ کرده اند استغفار فقیه را اخذ کرده

ند استغفار را از هر کس که واقع شود و فقیه تا جامع شرایط اجتهاد نشود اطلاق فقیه بر او نشود

نکته:

چونکه مراد بفقیه کسی است که بوده باشد صاحب استعداد و قابلیت قریب از برتری فصل

علم با حکام شرعیه فقیه نبوده در عالم با دله و مبادی و صافه قدسیه که ممکن باشد

رو فرود بسوی اصول و مراد با استغفار وسیع بذل نام طاقته بحیثیکه نفس

خود که زاید از این امکان ندارد پس بنا بر این حصول شرایط مذکور شرایط استغفار

واجتهاد است مقدم بر استغفار است و تا نباشد استغفار ممکن نیست و

در ان اجتهاد و تقلید هم معنی دارد بجهت آنکه از جمله شرایط مثل علم

خود صرف و مطلق و لغت و اخبار و آیات قرآنی و علم بایراد اجماعاً و وقت

بر اصول عملیات و مثل اینهاست و از جمله آن قوه قدسیه که ممکن باشد پس

رد اصل بسوی فرع جایزه گذشت و در این مذکور است تقلید و اجتهاد بی معنی

صرف است و این واضح است پس بنا برین چه گونه جمع میشود قول سید که پس بسا

در این وقت حاصل نشود شرایط اجتهاد کلاً یا بعضاً یا حاصل شود بر سبیل تقلید

و دیگر میگوید و حال آنکه از فی ثبوت علمای این ل شرایط اجتهاد بر سبیل تقلید آنکه

این اصول شرایط اجتهاد بر سه سبیل تقلید ترکیب است از اجتهاد و تقلید که تا غنی دان
 علماء از او بیان شده که صورت شرایط اجتهاد بر سه سبیل تقلید حاصل می معنی است لکن
 نه از جهتیکه سید میگوید که ترکیب میشود از اجتهاد و تقلید چه که اجتهاد و تقلید
 باطل است در اجتهاد چنانچه ذکر شد دیگر میگوید و اگر حاصل شود شرایط
 اجتهاد بر سه سبیل اجتهاد متفاوت است پس احتمال دارد در نزد محصل اینکه اگر
 کند و نسخ را از یاد آنچه کرده است پس با ظاهر عین از برای او خلاصه ظاهر شده است اولاد
 آنکه علماء و اولیای شریعت اجتهاد را از جهت فرار از اینکه ظاهر شود خلاف آنچه ظاهر شده
 اولاد این عبارت سید صدرش بصحکه اطاعت است و زینش افتزای بر علماء اعلام
 بجهت شرط مقدم بشرط است پس شرط اجتهاد مقدم بر اجتهاد است پس شخصی نیز فرموده
 بطور در شرط اجتهاد اجتهاد می نماید و یا است این مکرر در صریح و اما بیان افتزای پس که
 که هیچ کس از علماء همچنین شرطی واجب نیست است از جهت همین فری و هم چندی بخیر
 رای دارند تعجب است از سید که هر چه بقولش است از اجتهاد نیست و فکر نکنند که اگر هیچ
 اقلا

اقلابی سوادی او ظاهر خواهد شد و از جمله عبارتی که در اول
 دارد بر افتزای بر علماء و مجتهدین این عبارت سید است که اگر کتفا
 نکنند مگر با استفراغ در ثانی و ثالث پس نقل میکنیم کلام را بسوی
 ان ثانی و ثالث و کذا بجهت عدم استماع بسوی علم بجهت اینکه این
 عبارت دلالت میکند بر اینکه در اجتهاد شرط است که سنتی شود
 بسوی علم و حال آنکه هیچ کس از علماء همچین شرطی گفته است در این
 زمان که انسداد باب علم است و اتفاق دارند که ظن حاصل از
 اولیای شریعتی چه است و در المدا علم است بلکه گاه است که از اولی
 شریعتی ظن هم حاصل نمیشود و وجهی است در صورتیکه طریقی شده باشد
 ان دلیل از جانب شریعت مقدس از برای حکم شرعی و این عبارت
 سید که اگر بنا بگذرانند در کتفا یعنی کتفای استفراغ و سع با اعتماد
 بر تصدیق مجتهدی پس لازم می آید ترکیب از اجتهاد و تقلید نیز
 از همه تخفیف تر و عجب تر است و باب مجلس ظرفاست معلوم نیست که
 که آنکس که کفایت استفراغ و سع موقوف بر تصدیق مجتهدی دیگر بگویند
 گفته است چه که معنی این است که مجتهد دیگر بگوید باین مجتهد که استفراغ و سع
 پس است تو را دیگر استفراغ و سع جایز نیست از برای تو و این مجتهد
 هم اعتماد بر قول آن مجتهد گفته دیگر استفراغ و اجتهاد نکند بنظر می آید

و بعضی از علماء ممکن
 نیست که همچنان فری
 از احوال آنکه
 محلی تر و دیگر کرد

این افکار نتیجه غذای بحرانی باشد که سید اکل فرشته است و هنوز قوه
 کیهوسیه و کیهوسیه عمل خود را بر وجه اتم تمام نکرده سید با تحقیقات
 پروانه است والا غیر از این که باشد و قول برادر مسلم را حمل بر
 کنیم کار خیلی خرابی پیدا میکند دیگر میگوید با آنکه ممکن است نقل
 کلام بسوی جتهد تجویز کننده یعنی حکم است که نقل کلام کنیم بسوی
 این جتهد دیگر که تجویز کف است کفایه استفرغ و سع را از برای
 جتهد اول پس در این جتهد اسم میگیریم این رسم در اجتهاد معمول
 جتهد اول است در آنچه ذکر شد پس او هم باید رجوع بشانی کند و همین
 بر ابع و بنفس الاغیر النهایه این رسم استفرغ است همان است که ذکر کرده
 که لازم می آید عدم استهزاء بسوی علم و بیان شده استهزاء بسوی علم
 از توهمات خیالیه سید است سید در خزانه و هم چو چهره های تو است
 گفته است هیچ مصداقی در ظرف خارج و واقع از برای او شرایطی از برای
 اثبات لمعدت و بران شرایط رجوعت دارد نفوذ بالیه
 من غرور لنفس وجهالهما

در مقام نقص

سؤال دوم

از سوالات سید منور که مشتمل بر اقله و تووین علمای اعلام

اجتهدین

و مجتهدین روی الاحترام این سؤال است که هل من مجتهد
 لا يمكن ان يقع في الجهل المركب انا كنا نعرف ان غير المعصوم
 قد يخطئ في شئ وكل من قد يخطئ في شئ فهو جاهل فيه
 بالجهل المركب لان الجاهل بالجهل البسيط لا يخطئ في
 المجهول المطلق وانا نرى كثيرا من المجتهدين ان يقعوا
 في الجهل المركب لان الخطأ لا يقع الا في المجهول بالجهل
 المركب فالجهل الاول لا يصلح الخطاء ترجمه سؤال
 این است که آیا مجتهدی است که ممکن نباشد که واقع شود در جهل مرکب
 بتحقیق که ما میدانیم اینکه غیر معصوم گاهی خطا میکند در جهل مرکب
 گاهی خطا میکند در جهل مرکب است در آن جهل مرکب بعد از آنکه جاهل جهل
 بسبب خطا نمیکند در جهول مطلق و ما می بینیم بسیاری از مجتهدین
 که واقع میشوند در جهل مرکب بعد از آنکه خطا واقع نمی شود مگر در
 جهول جهل مرکب بسبب آنکه جهل اول صلاحیت ندارد و خطا را
 تمام شد ترجمه قول سید

آنچه دلالت میکند از این سؤل بر اقصای بر علماء و توهمی نیز کواران
 اسناد جعل مرکب است بایشان و حال آنکه ایشان منزهند از
 وقوع در چنین صفت رزیه که بدترین صفات رزیه است
 چنانچه به تفصیل بیان خواهد شد و این افتراء توهمی نسبت بعلماء
 با علم باین جعل مرکب در حد کفر است لغو ذبانه مکر امید است
 که سید از روی جهالت یعنی آن این نسبت را داده است در
 این مقام و بتفصیلی اید این مطلب و آنچه لازم است دانسته
 شود مقدمه این است که اگر افاضی سید بگوید که مراد من از این سؤل
 سؤل صرف است و نسبت در مقام سؤل دلالت بر اعتقاد می کند
 پس چه توهمی من متوجه است جواب این است که اولاً در این پنج
 شش نزل متعلق بطالب اصول است چیزی که دلالت بر سؤل و استفهام
 کند ندارد بلکه کلاً بصورت مسلمیه بر وجه ایراد ذکر گفته است
 ظاهر معنی آن این است که آنچه میگویم همان صحیح است ولی ایراد بر آن
 متوجه است مثل آنکه میگوید کف فعل عد می است و در قوانین
 و حواشی معالم انرا عد می شمرده اند و کس الحاکم عد می ش می

دانش

تواند کرد الا سکر کار حال این عبارت را که بطور جرم نوشته است
 چه گونه میتوان حمل بر سؤل نمود بعد که معلوم میشود خلاف وقوع
 است و همه علماء انرا وجودی میدانند و مثل اینکه میگوید روز اول
 ارشاد فرمودید که وجوب مقدمه تبعی است نه اصل و حال آنکه در
 قوانین و غیر ذلک مرقوم است که اصلی است تبعی بعد معلوم شود
 که خلاف گفته است و همه تبعی میدانند و مثل آنکه در سؤل گذشته
 میگوید علماء شرط قرار داده اند از برای اجتهاد از جهت فرار از
 عدول کنند آنچه ظاهر شده است از برای اولاً بسوی
 آنچه ظاهر شود از برای ثانیاً خلاف آنچه ظاهر شده است
 اولاً یعنی فرار از تجدید رای و حال آنکه می بینیم هیچکس از کلام
 نکرده است و مثل آنکه در همین سؤل میگوید ما می بینیم برین
 از جهت بدین که خطا میکنند و هر کس خطا کرد در شیعی واقع میشود
 در جعل مرکب در آن شیء چنانچه ظاهر است هیچ وجه سؤالی در این کلام
 ملحوظ نیست بلکه بیان مسلمیه است از سلیات خود که مترتب گفته است
 بر او این ایراد را و ثانیاً بعضی وصفات است که نسبت از رضایین

چنانچه متصل
 آید

چنانکه ذکر
 خواهد شد

در حال انرا عد می ش می

ان اگر چه بر وجه سؤل باشد تو بهین است نسبت به بزرگان و صاحبان مروت مثل آنکه کسی بسلطان یا وزیر یا امیر بزرگی بگوید ایا تو زریل و احمقستی یا نیستی پس این سؤل اگر مقصود استفهام باشد ولی تو بهین است و خلاف ملاحظه مرتبه و نشان منسوب الیه است و هر کس بشنود البته اذعان و اقرار میکند که این شخص تو بهین گفته است نسبت بمنسوب الیه و این معین است در شان علما و مجتهدین مسم کمتر از امر او و صحت آن در مروت بلکه ارفع است پس البته این نوع سؤل در حق ایشان تو بهین است پس اگر کسی تو بهیم کند که چون مسؤل در مقام سؤل واقع شده است از جناب سید پس ایرادی لازم نمی آید غیر مسموعست حال ایدیم بر سر جواب قول سید که ایا جمهدی است که ممکن نباشد که واقع شود در جهل مرکب جواب آنکه ممکن نیست عاده و هر کس این نسبت را با ایشان برادر است انتساب ایشان بشیعت البته حکم کفر در حق او جاری خواهد شد بجهت آنکه این نسبت تو بهین است در حق ایشان و تو بهین در حق ایشان

البت

از حیث نبروت تو بهین شریعت است و تو بهین شریعت کفر است و اگر حیث انتساب ایشان بشیعت ملحوظ نباشد و تو بهین را جمع نفس محمدین شو حتی این است که کافر شده است ولی در فاسق شدن محل تا مل نیست مگر ادعا کنند که من جاهل بودم یعنی جهل مرکب و از جهت این جهالت این نسبت دادم ان وقت نسبت فسق از او دفع میشود در صورتیکه لفظ جهل مرکب در عرف عام تو بهین از او معلوم نشود و اهل مجاز در عرف تو بهین از او نفهمند قول سید که ما میدانیم که غیر معصوم گاهی خطا میکند در شیئی و هر کس که گاهی خطائی میکند در شیئی پس آن کس جاهل در ان شیئی به جهل مرکب بعلمه آنکه جاهل به جهل بسبب خطا میکند در مجرول مطلق جواب آنکه این کلمه کبری که هر کس خطا کند در شیئی پس او جاهل است در ان شیئی جهل مرکب از خطای صاحب این قول است که تقمید هاست که هر خطائی مستلزم جهل مرکب نیست چنانچه تفصیل بیان خواهد شد قول سید

معداند که نمی دانند و او بدترین رذایل است و دفع آن
 در نهایت صعوبت است همچنانکه از حال بعضی از طلسمه مشاهد
 میشود و اطباء ارواح اعتناق بجز از معالجه اش گفته اند
 چنانکه اطباء ابدان اقرار کرده اند بجز از معالجه بعضی مرضهای
 نرمنه و از این جهت عیسی علی بنینا و علمه سلم فرموده اند که
 من از معالجه آنکه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه اجماعم
 تمام شد کلام صاحب معراج العالیه و این حدیث حضرت
 عیسی صاحب اخلاق جدالی نیز شاهد آورده است
از جهت حماقت صاحب جهل مرکب و صاحب
جمع العجزین میفرماید الجاهل البسیط هو الذی لا یعرف العلم
و لا بدعیه و الجاهل المركب هو الذی لا یعلم و یدعی و قد
اجمع اهل الحکمة العمیه ان الجاهل المركب لا علاج له
 یعنی جاهل بسیط آن کسی است که نمیداند علم را و او عام نمیکند
 و جاهل مرکب آن کسی است که نمیداند و او عام نمیکند و تحقیق
 که اجماع کرده اند اهل حکمته عملیه که جاهل مرکب علاجی از برای

او نیست

نیست پس احکامات این اعلام معلوم شد که جاهل جهل مرکب است
 که خطا کرده باشد نسبت بواقع ولی قائل بخطا نباشد و او عاکنند
 که واقع همین است لا غیر و هر چند بخوانند او را از اعتقادش بر گردانند و هر چند
 بر براهین بر نکرود و علاج پذیر نباشد حال میگویم
 احکام شیر نعت که مجتهدین استنباط آن میفرمایند و اعتقاد بان
 و صحت آن دارند از دو قسم خارج نیست یا مستنبط از ادله
 قطعیه است یا از ادله غیر قطعیه است اما آنچه مستنبط از دلیل
 قطعی است پس در آن احتمال خطا نیرود و مثل احکامیکه دلیل آن
 متواترات است مثل وجوب صلوٰه و صوم و زکوٰه و غیره از جهام
 خصمه و همچنان است احکامیکه بر ثبوت آن اجماع محقق منعقد شده باشد
 یا مستنبط از ادله قطعیه دیگر شده باشد که امکان خلاف در آن
 نباشد و اما آنچه از دلیل غیر قطعی است مثل طوایر کتاب
 و اخبار اعااد و اجماعات منقوله و اصول عملیه و غیره پس اگر چه
 در این احکام مجتهد با نسبت بسوی حکم واقعی احتمال الخطاست
 مگر اینکه در این زمان است او باب علم و عدم ظهور حجت ناطقه عبان

مستنبط

از جهت و غیر جهت مامور باین احکام واقع نیستند
 بجهت عدم امکان حصول علم باین احکام بلکه ادله
 قطعیه از عقل و نقل دلاله میکنند بر حجیت دلیل حاصله
 از همین ادله قطعیه و وجوب عمل بر احکام مستظهر از آن
التاریح فالذریع حاصل آنکه در این زمان احکام بر دو قسم است
 احکام واقعیه و احکام ظاهریه و آنچه واجب است
 بر مبنای بر او و تعبد با و در ظاهر شرع بمقتضای
 ادله شرعیه احکام ظاهریه است اعم از آنکه بدانیم مطابقت
 او را با احکام واقعیه یا ندانیم و بهمین ناظر است قول
 علامه حلی علی الله مفاصمه که ظن در طریق حکم است نه
 در نفس حکم و ظنیته طریق منافی نیست قطعیته حکم را پس
 بنا بر این هر حکمی که علما و مجتهدین استنباط میفرمایند بعد از
 استفراف و سع تمام از ادله غیر قطعیه همان حکم الهی است
 نسبت بایشان و مقلدین ایشان و واجب العمل است احکام

و قطع داریم
 بانکه او حکم
 الهی است
 بسوی ما
 خیر
 ع

در نزد ایشان و حکم الهی است نسبت بایشان پس خطا در ایستقامت
 هیچ معنی ندارد بجهت آنکه گفتیم که عباد مامور بحکم واقع نیستند
 تا آنکه از حیث مخالفت با واقع حکم بخطا شود با آنکه مخالفت
 نسبت بواقع هم جهل مرکب نیست بجهت آنکه گذشت که حقیقت
 جهل مرکب آنست که شخص اعتقاد باطلی داشته باشد مخالف
 با واقع با جزم باینکه او عالم است و بیان شد که جهت همین
 در مقام استنباط احکام بر دو قسمند یا استنباطشان از
 ادله قطعیه است که در آن خطا متصور نیست یا از ادله غیر قطعیه
 و در این قسم نسبت با حکام ظاهریه که محل عمل ایشان است
 خطایی نیست چنانچه ذکر شد و اما نسبت با حکام واقعیه
 پس در اکانتشان یا ادراکات ظنییه یا شکیه است یا وهمیه است

یا خالی است از ادراک اقتضایی پس هر کدام که باشد پس
 بهر پنج که ادراک شده است اعتقاد هم بر همان پنج صورت
 گرفته است پس در صورتیکه ادراک در حکم ادراک ظنی باشد
 اعتقاد هم بجان ظنیته حکم دارند و همچنین است در باقی دیگر
 که خالی از ادراک است بحسب حکم واقع در اینجا اعتقاد هم
 منتفی است نسبت بواقع بلکه گاه هست که علم حاصل است
 بخلاف واقع باعتبار تفاوتی مختلفه در قضایا و احکام ^{حده}
 تخصیصه از فقهاء موافق آرائشان با آنکه حکم در واقع واحد است
 حاصل آنکه اعتقاد اصولیین و مجتهدین در احکام واقع
 دارالمدراک است پس ادراک بر هر پنج که واقع شود عقدا
 بر همان پنج دارند پس بنا علی اعتقاد بر وجه واقع واقع
 شده است

واقع شده است و دیگر آنکه ادله وارده از شرح مظهر
 طریق است بسوا حکام شرعیه پس گاه هست از این طریق
 علم حاصل میشود بواقع و گاه هست که ظن حاصل میشود
 و گاه هست که هیچ کدام حاصل نمیشود و مع ذلك ^{است}
 عمل بر مقتضای آن مثل بینة شرعیه و مثل قسم و مثل
 اصل برائة و مثل اصل اشتغال و غیر آن از این نوع
 ادله که گاه هست علم حاصل میشود و گاه هست و هم هم
 حاصل نمیشود و با وجود این از طریقته خارج نمیشود و در
 است عمل بر مقتضای حکم شرعیست پس در این احکام صورت
 واقع هیچ وجه مخطوینت نا آنکه خطا نسبت با و تصور شود
 و اگر صورت واقع هم مخطوط شود فقیه و مجتهد هیچ اعتقاد

صفت بواقع غیر از دو واجب است که اعتقادی داشته
 باشند بواقع تا آنکه موضوع جعل مرکب صورت پذیر شود
 و فقیه باعتبار ان العیاذ بالله جاهل بجهل مرکب شود
 و اما بطلان دوم یعنی این کلیه که خطا واقع نمیشود
 مگر در مجهول بجهل مرکب پس مرتبه است در وضوح که هیچ ذی
 شعوری نمی تواند در ان تشکیک نماید و آنچه تا تعریف
 که در جعل مرکب از این اعلام گذشت در اعلام درجه وضوح
 دلالت بر این بطلان میکنند بجهت آنکه در هر چهار تعریف
 گذشت که جعل مرکب از امراضی است که اطباء نفوس
 از علاج ان عاجزند و از عبارات مجمع العجین معلوم شد
 که اجماع اهل حکمت عملیه است بر اینکه جاهل بجهل مرکب علاجی

ارزانی

از برای او نیست پس بناء علیه چه گونه میتوان همچنین
 مرضی را بطور کلیه از برای هر خطا کاری ثابت نمود و گفت
 که هر کس خطائی کرد جاهل شد بجهل مرکب و دیگر او را از ان
 خطائی توان بر کرد ایند چه که بطلان این نظر من الشمس است
 از جهت آنکه بالعیان می بینیم از حال مردم که مکرر در امور
 خطا میکنند و بر میگردند از خطای خود بلکه در خود مان
 مشا بهره میکنیم که مکرر خطا میکنیم و بر خطای خود مطلع
 شده بر میگردیم و کتب فقهاء از تجدد اراء و رجوع از فتاوی
 مشحون است چنانچه ذکر شد بلکه تجدد رای بمنزله شیوع در
 در مجتهدین که هر کس ندارد محل طعن شده است در مقام جهل
 چنانچه نقل ان نسبت بشیخ بهاء علیه الرحمه گذشت و این

تعدد و تجرد قیامی معلوم است که از جهت آنست که حسب
 ان حکم اول را نسبت بواقع خطا فهمیده است و هر چند
 بحسب ظاهر خطا نبوده است و حکم الله تا انوقت در حق
 او همان بوده است چنانچه گذشت پس خطایی
 اگر در جهل مرکب باشد پس چه گونه از ان خطا رجوع میکنند ^{داخل}
 و بر میگردند و حال آنکه در جهل مرکب حما است یا عجب
 است برگردیدن چنانچه معلوم شد و یگو آنکه اگر هر
 خطائی مستلزم جهل مرکب باشد پس علمای معقول
 و منقول از متقدمین و متاخرین از قبل از بعثت و بعد از
 بعثت الی الان که مکرر بایکدیگر اختلاف آراء و مجادله
 علمی در مباحثه شخصیه داشته اند و دارند و نمی شود که کلاماً

صواب

بر صواب رفته باشند در یک سئله و حدیثه پس البته یکی بر صواب
 و دیگری بر خطاست پس چرا یکدیگر را جهل نسبت نداده اند
 یعنی دهنده و از بیج کس مسموع نشده است که افلاطون با ^{طلس}
 یا فارابی یا غیر ایشان از حکمای مشهور صاحب جهل مرکب بوده
 یا آنکه یکدیگر را جهل مرکب نسبت داده اند با آنکه یقیناً خطا از
 ایشان صادر شده است و نمی شود که نشده باشد
 و دیگر آنکه هیچ کس نسبت از بشر غیر از معصوم از زمان
 حضرت ادم تا این دم که خطا از او صادر نشده باشد پس
 باید بنا بر قول این سید عالمی مقدار جمیع اهل عالم جاهل شده
 باشند جهل مرکب و صحیح باشد این نسبت این جهل جمیع اهل عالم
 پس باید جمیع اهل عالم را گفت رزینند و احمق چنانچه لازمه این

صفه است بنا بر آنچه گذشت از تعریف آن طرفه وجود
 آنکه در مجلس در سخن سید و یکی از آقایان مجلس فی الجمله ظاهر
 واقع شد و نسبت جهل مرکبی با فاسد داده شد از طرف
 مقابل جناب سید به اشفت و تغیر نمود و بی تندی نمود
 بطرف مقابل و از قرار مسموع تا چند روز هم در هر کجا
 برافعه این جهل مرکب داشت که چرا مرا تو همین کرده است
 و نسبت جهل مرکب بمن داده است حال این نسبت را اولاً
 بجهت بدین میدید بطور استفهام انکاری و میگوید ایاجتهدی
 پیدا می شود در عالم که جاهل نباشد جهل مرکب یعنی نمیشود و بعد
 بطور قطع در حال بی پروایی میگوید که ما می بینیم بسیاری از
 جهتهدین را که واقع میشوند در جهل مرکب و در کلیه کبرای سبیل

ان که منحلکه هر صیغه کبریا خوانی است میگوید که هر کس خطا کند در شیئی
 پس جاهل است در آن شیئی جهل مرکب و این کلیه اقتضا میکند
 که جمیع عالم غیر از معصومین متصف شوند جهل مرکب سبحان الله
 باید با فاسد گفته که جناب فاسد مرگ حق است اما بجهت همسایه باید
 جمیع عالم حتی جهتهدین بلکه العیاذ بالله حتی پیغمبران بنا بر مذکور
 جایز میدادند و در خط از برای پیغمبران ثابت میکنند جاهل جهل
 مرکب باشند اما جناب مبادی آداب باید از این نسبت
 زریل و حقی منزه باشید انصافاً قوه دماغیه خیلی ترقی
 کرده است در این مقام باید تا مل نمود که ای جهل مرکب را
 در یک نفر ثابت کنیم اولی است یا در همه اهل عالم بیر حیح
 با عقلاست و اما بطلان سیم یعنی بطلان

از پیغمبران و
 ح

اینکه جمل بسیط ^{چون} صلاحیت ندارد و خطا را سبب شده است
 که خطا واقع نشود مگر در مجمول بجمل مرکب پس
 موقوف است بر اینکه مدرک اشتباه افا سید را ذکر کنیم
 و برفع اشتباه آن پردازم اشتباه افا سید از
 اینجا برخواست است که همچنین فهمیده است که خطا واقع
 نمیشود مگر در موضوع جمل و جمل رسم از دو قسم خارج
 نیست یا بسیط است یا مرکب و جمل بسیط چون عدم
 علم است پس خطا در آن صورت پذیر نیست پس جمل
مزدجمل مرکب و این خطای بزرگی است که در
 فهم سید آمده است بجهت آنکه خطا لازم ندارد که موضوع
 او مختص باشد در جمل بلکه می شود که واقع شود در علم

بسم الله

بجهت آنکه علم از ذغان به نسبت ایجاب یا سلبا و ذغان گاه است
 و مطابقت میکند با واقع و گاه است که نمیکند پس اگر ذغان
 حاصل شده باشد از بهر آنکه خطا در آن محتمل نباشد مثل
 آنکه حاصل شده باشد از اولیات یا مشاهدات یا تجربیات
 یا حدسیات یا متواترات یا فطریات پس کسی نیست
 در مطابقت آن با واقع و همچنین علم را یقین می نامند
 و در آن احتمال خطا نمیرود و اما آن علم که از این بهر
 حاصل شده باشد آن علم محتمل است که مطابق واقع باشد
 و محتمل است که نباشد هر چند که شخص ذغان را بر وجه مطابقت
 با واقع حاصل کرده باشد و این را علم عرفی میگویند
 و چون احکام شرعی و ادله آن بر وفق مجاور و اعرفیه نزول

اصول یقیناً
 مثل ۴

یافته است این علم در عرف شرع معتبر است و محل ترتیب
انار است و فرق بین این علم و علم اول آن است که علم
اول به تشکیک مشکک زایل نمی شود و این علم زایل
میشود و مثل این علم آن است که بک نفر خبر میدهد که فلان
مرد پس از این خبر تشکیک در نفس حاصل میشود دیگری وارد
شده خبر میدهد که جنازه اش را من دیدم که میبردند آن تشکیک
قوة میگیرد بعد سیمی خبر میدهد و همچنین واحد بعد واحد تا
آنکه علم حاصل میشود که زید فوت شد بعد شخص دیگر آمده
خبر میدهد که زید زنده است و نموده است و همچنین اشخاص
پای در پی خبر میدهند که زید زنده است پس آن در آن علم که در اول
حاصل شده مرتبه تناقص پیدا میکند تا بجای که علم برخلاف آن

۲۸۰

پیدا میکند و معلوم میشود بر او که در علم و تصدیق اول
بر خطار قه است و از این قسم است غالب ادله قه و
واحکام شرعیة فرغیه در این زمان انسداد بسبب گاه است
فقیه استقراغ و سع نام میکند در مسند و استباط میکند حکیم
از ماخذ آن کتاب و سنت و اجماع و عقل و قواعد تدریج
را بعد میآورد در صورت تصادم ادله و مخالف در مسند
برنجیکه علم یاظن حاصل میکند بحکم شرعی و همان علم یاظن
تجه سمت در حق او و مقلدین او و تیره مانده که رجوع
میکند در همان مسند بقضایین و ادله بر میخورد که در مرتبه
اول از نظر او مخفی مانده بود پس آن علم یاظن تبدیل میشود
بعلم یاظن دیگر پس تجدید رای از برای او حاصل میشود پس

گاه است

حکم اول مرفوض و حکم ثانی برقرار می شود و در ضمن این تبدیل
حکم علم حاصل میکند که یکی از این دو حکم بحسب واقع خطاست
ولی ثانی چون بحسب آنکه ارجح است در نظر او حکم بخطای
اول میکند و فرق بین این دو جهل مرکب آنست که
در جهل مرکب ^{حاصل} هر اعتقادیکه کرده است با آنکه خطاست و
مخالف واقع است بر میگذرد و هر چند آنکه ظاهره بین بر او
قائم گردیده و در این بعضی بر خوردن بدلیل ارجح بر میگذرد و ^{حاصل} بصورت
و عمل بر ارجح قرار میگذارد علاوه آنکه در این عمل بر موقوفه
دلیل ارجح است که محل استنباط حکم ظاهر است و واقع
از جهت عدم امکان علم با او در نظر ملغی است پس خطای در او بجهت
عدم علم نیز مثل ترتیب آثار است و از این جهت نیز از هر جهل مرکب ^{حاصل} است

بفلام

حاکمه بتفصیل گذشت و هو الهادی الی سبیل الرشاد
سؤال سیم

سؤال سیم

ای دلیل علی حجیت القطع الشرعی للجاهل فی
الجهل المركب بالمسئله الشرعیة اهل الشرع
القطعی او العقل القطعی ترجمه سؤال
ان است که کدام دلیل دلالت میکند بر حجیت قطع شرعی
از برای جاهل در جهل مرکب بمسئله شرعیة ایا او شرع
قطعی است یا عقل قطعی است مقصود از این سؤال
بقیرونه سؤال قبل آنست که چون مجتهدین جاهلند بجهل
مرکب پس فقط اعتقادی است که دارند و ان اعتقاد
مطابق واقع نیست پس نسبت بواقع جاهلند و از روی

جمل مرکب ادعای قطع میکنند پس بر همین قطع بی پائی
 کدام دلیل دلالت میکند ایان دلیل از شرح آمده است
 بطور قطع با از عقل آمده است بطور قطع این حاصل کلام این
 سید است و در این کلام کمال تو بهین علم است که از
 سید ناشی شده است و هیچ لحاظ قانون ادب و تهذیب
 سرعی نداشته است نسبت باین بزرگان دین و مذہب ^{محقق} ^{همانا}
 این حدیث شریف بسمعش نرسیده است که فرمودند من
اکرم عالما فقد اکرمی ومن اکرمی فقد اکرم الله ومن
اکرم الله حق علی الله ان یدخله الجنة ومن اهان
عالما فقد اهاننی ومن اهاننی فقد اهان الله ومن
اهان الله فحق علی الله ان یدخله النار یعنی
 کسی

نبوی
 ۳۰

کسی که اکرام کند عالمی را پس تحقیق که مرا اکرام کرده است
 و کسی که مرا اکرام کند خدای متعال را اکرام کرده است
 و کسی که خدای متعال را اکرام کند حق است بر خداوند
 که داخل کند او را در بهشت و کسی که امانت کند عیال
 پس تحقیق که مرا امانت کرده است و کسی که مرا امانت
 کند پس تحقیق که خدای ^{متعالی} امانت کرده است و کسی که
 خدا را امانت کند پس حق است بر خداوند که او را داخل
 کند در جہنم و این معین است که عالمیکه منظور نظر شرح
 انور است همین علمای شریعت و مجتهدینند چه که اگر علمای
 نحو و صرف و لغت و منطق و معانی بیان مراد باشند این
 مجال است چنانکه شخص همه این علوم را که پیدا کرد و بر وجه

حسن نادر گرفت برسان اهل عرب و رموزات سنجاشه
 ایشان اطلاع پیدا کرده است انگاه بقدریک
 سائیس عرب فهمیده است و زاید از این فخر ازجهت
 او پیدا نخواهد شد و این باین اعتبار داخل علمند که مقدمه
 شوند ازجهت فهم کتاب الله و سنت و تفسیر و غیران از
 احکام شرع پس شرف این علوم بشرف ذمی المقدمه
 که فهم مراتب مذکوره باشد که مقدمات اجتهادند و الا اگر
 در المقدمه بران مترتب نشود و بر همان مقدمات
 توقف کنند هیچ شرف بران مترتب نخواهد شد مگرگاه
 است که صاحب خود را از کثرت غرور که لازمه اول
 تحصیل است داخل در عدد احمقاء و جاالین بچهل مرکب قرار

علوم
 ۴

مقدمه

میدهد چنانچه این نصیحتی عمقرب از فاضل نراقی اعلم
 مقاسمه در تفسیر جهل مرکب خواهد آمد و همچنین قطعا
 علای علم نجوم هم مراد نیستند یجته کثرت مذمتی که از
 صاحب شریعت در حق ایشان رسیده است مثل قول
 نبی صلی الله و اله و سلم من امن بالنجوم فقد کفر
 یعنی هر کس ایمان نجوم آورد پس تحقیق که کافر شده است
 و مثل حدیث دیگر از معصوم که المنجم کالکاهن و الکاهن
 کالساحر و الساحر کالکافر و الکافر فی النار یعنی
 منجم مثل کاهن است و کاهن مثل ساحر است و ساحر
 مثل کافر است و کافر در جهنم است و مثل حدیث
 دیگر از حضرت نبوی ص کذب المنجمون برب الکعبه

یعنی بخدای کعبه که بنجون دروغ گویند و اخبار در این
 باب بسیار است پس قطعا این علم هم محط نظر شرع نیست
 و همچنین است علم جغرافیا و هندسه و حساب بجهت آنکه هیچ
 شرف و ثمری نیست از برای صاحب این علوم مگر ثمر عیال
 بامر معاش مثل سایر اهل حرفه از خیاط و حداد و کفاش
 که باید بنوکری نزد مسلمان یا کفار از جهت پیمایش ارضی
 یا تردد در بجا یا محاسبات مالیه اشرا را یا ابرار یا تعلیم
 اطفال صغار یا کبار در اثناء اللیل و اطراف النهار مالی
 حاصل نموده بصرف معاشیه خود برساند پس علم نیست
 که شرف و کمالی بسبب آن در نفس حاصل گردد که ثمر آن بعباد
 که عمدۀ منظور عقلا و صاحب شریعت است عاید گردد تا آنکه

باین

باین اعتبار عالم بر او اطلاق گردد و مصداق حدیث شریف
 شود و همچنین است علم حکمت و فلسفه چه که این علم هم
 علمی است که چه قدر مذمت از صاحبان شریعت از بنی و ولی
 و ائمه در باب این علم رسیده است و چه قدر که آن را از
 شاه راه هدایت لوادی کفر و ضلالت اندخته است و
 گمراه و دهری مذهب کرده است و جمیع علمای شریعت از
 صدر الی الان در مذمت این علم کوشیده اند و کتب در این
 در رد آن و ذم آن تصنیف کرده اند و از عاقبت آن هرگز
 تخریر منفعه اند پس این اسم علمی نیست که محل انقادات صاحب شریعت
 باشد ولی محمد بن از علما که حامل علم شریعتند که حکما
 تکالیفیه عباد را از مآخذ آن اخذ میکنند و بعباد میرسانند

که اگر ایشان نباشند مردم از زیر تکالیف عبادیه خارج
 میشوند و در عمار حیوانات غیر ناطقه داخل میشوند و
 همچنین اگر ایشان نباشند راه زمان طریق شریعت باندک
 زمانی عباد اله را از بین و مذهب منحرف کرده بودی
 کفر و غوایت میبندارند و اگر ایشان نباشند
 چه قدر فساد در میان عباد منتشر میشود از جهت اختلاف
 ایشان در امور معاملات از مناکح و مکاسب و
 سواربش و غیران که سبب میشود بقفل نفوس و هتک عین
 و غیران از مفسد که پس بسبب وجود این بزرگواران
 که نیزان عدل الهی اند به بیان احکام اله این مفسد دفع
 میگردد و با صلاح تبدیل میشود و اگر ایشان نباشند

که ام

که ام حجه در میان خلق است که خداوند متعال بوجود او
 در روز قیامت با خلق مجامبه فرماید و بقصای فلله الحجة
 البالغة حجه خود را بر ایشان قائم فرماید و اگر ایشان
 نباشند پس کیست در این زمان که نیابت نبی ص و ولی
 که حجه قائمه بر خلقند از او متمسک شود و خالق متعال در ایضا
 احکام بسوی عباد اکتفا بوجود او فرماید و حجه خود را از
 خلق مخفی نماید و اگر ایشان نباشند پس کیست که احکام
 تکلیفیه امت را از نظر اختلافات فسادیه محفوظ بدارد
 تا آنکه مردم در سفاح و زنا گرفتار نشوند تا آنکه نسلهای حرام
 زاده بوقوع نیانجامد که هزاران فساد بر وجود ایشان
 مترتب شود پس البته وجود این علما منظور نظر صاحب انوار

و مصداقند از برای حدیثی که ذکر شد که اکرام ایشان
 اکرام حضرت رسول و اکرام خداوند متعال و موجب
 دخول جنت است و امانت ایشان امانت رسول خداست
 و امانت خداوند متعال و موجب دخول ناراست **درین مقام**
 باید مخلصان سید از سید سؤل کنند که هرگاه جمیع
 حایل بجزل بر کب شدند و اعتقاسان هم مطابق واقع نشد
 پس سید اعمال عبادتیه خود را و مسائل شرعی خود را از کجا
 اخذ کرده است و بکدام مذهب متمسک شده است در تصحیح اعمال خود
 علی ای حال باید برفع اشتباه سید پرداخت
قول سید که ای دلیل علی حجتة القطع الشرعی تا اخر
سؤل جواب آن است که پس از آنکه قطع حاصل

شود

شود بچشم شرعی آن قطع از برای صاحب قطع حجت است
 مادامیکه آن قطع تبدیل نشود بقطع دیگر چه اگر از قطع
 چیزی بالاتر نیست که مردم متعبد شوند بان و نحو قطع
 بنفسه طریق است بسوی واقع و محتاج نیست که از دلیل
 دیگر ثابت شود چه دلیل شرعی و چه دلیل عقلی بجهت آنکه
 دلیل شرعی یا عقلی در صورتی حجت میشوند که منتهی بسوی
 قطع شوند یا بسوی ظنیکه قائم مقام قطع باشند پس
 اگر ضرور باشد که قطع هم بدلیل شرعی یا عقلی ثابت
 شود البته در در محال لازم می آید اینست که حجتی قطع
 و عدم احتیاج ان به ثبوت از ادله دیگر اجماعی کل
 علامت شده است و بالعکس در این مقام خلاف نموده است

اقا سيد محمد طيبا طباطبائي كه از اعيان علماء وكبراء محتمه بنيد در
 سفاحج الاصول ميفرمايند كه اذا علم المجتهد بحكم من
 الاحكام الشرعية الفرعية بعد استفراغ وسعه وبدل
 جهده فيه فلا اشكال ولا شبهة في اعتباو علمه وكونه
 حجة شرعية يجوز الاعتقاد عليها سواء كان ذلك العلم
 عقليا كعلمنا بان الواحد يضاف الالثنان وان الكل اعظم
 من الجزء ام عاديا كعلمنا بالمتواترات وبالحدثيات
 والتجربيات وسواء اسند الالادلة الاربعة وهي الكنا
 والسنة والاجماع والعقل ام الاخرها ولو كان ظنيا
 وسواء امكن تقرير سببه ام لا وسواء كان المعلوم من
 الاحكام الخمسة التكليفية التي هي الوجوب والحرمه والاستحباب

والكراهة

والكراهة والاباحة او من الاحكام الوضعية التي هي الجزئية
 والركنية والشرطية والسببية والمانعية والصحة والفسا
 وسواء كان من العبادات واجزاءها او من المعاملات و
 اجزائها وكذا الاشكال في حجة العلم واعتباره او لحصل
 قبل الاجتهاد وبدل الجهد واذا تعلق بموضوعات الاحكام
 وبالمطالب اللغوية وبمسائل اصول الدين وكذا الاشكال
 في اعتباره ومجتمده او احصل لغير المجتهد مطلقا ولو كان
 عاميا صريحا في امر من الامور الدينية اصلية كانت ام
 فرعية وبالجمله العلم بالاحكام الشرعية وفي موضوعاتها
 حجة مطلقا ولو كان العالم عاميا وهي لا تتوقف على مستندا
 من الضروريات والبدهيات الالوية ولذلك لم يتعرض احد

من العقلاء لا يثبت حججة قسم من اقسام العلم سرخه
 انکه هرگاه عالم شود مجتهد بحکم از احکام شرعیة فرعیة بعد از سرخه
 وسع و بذل جهدش در ان حکم پس اشکال و شبهه نیست
 در اعتبار علم و بودن ان علم حجة شرعیة که جایز است اعتماد
 بر ان اعم از اینکه این علم عقلی باشد مثل اینکه واحد نصف
 اثین است و کل اعظم از جزء است یا عادی باشد مثل علم
 بمتواترات و حدیثات و تجربیات و اعم از اینکه مستند باشد
 بسوی اوله اربعة و ان کتاب دسته و اجماع و عقل است
 یا مستند باشد بسوی غیر این اربعة و هر چند که ظنی باشد و اعم
 از اینکه ممکن باشد تقریر سبب علم یا ممکن نباشد و اعم از اینکه
 معلوم از احکام خمس تکلیفیة باشد و ان بموجب و حرمت و ایجاب

و کراهت

و کراهت و اباحه است یا از احکام وضعیه باشد و احکام وضعیه
 جزئیة در کینة و شرطیة و سببیة و مانعیت و صحت و فساد است
 و اعم از اینکه بوده باشد از عبادات یا اجزای عبادات
 یا از معاملات یا اجزای معاملات و همچنین اشکالی
 نیست در حججه علم و اعتبار علم هرگاه حاصل شود قبل از سرخه
 و بذل جهد یا تعلق بگیرد بموضوعات احکام یا بطاب
 لغویة یا بمسائل اصول دین و همچنین اشکالی نیست در
 اعتبار علم و حججه علم هرگاه حاصل شود از برای غیر مجتهد
 مطلقا و هر چند که عامی صرف باشد در امری از امور سرخه
 چه دینیة اصلیه باشد یا فرعیة و بالجملة علم با احکام شرعیة و
 در موضوعات احکام حججه است مطلقا و هر چند که عالم غیر مجتهد

شرعی

و جهة بودن علم متوقف نیست بر مستندات علم از ضرورت
 و بدیهیات اولیه و از همین جهت است که هیچ کس از عقلا
 معترض نشده اند از برای اثبات حجیه قسمی از اقسام
 علم تمام شد ترجمه قول صاحب مغانج و فخر المحققین
 و افضل المتأخرین جناب شیخ مرتضی الانصاری رحمه الله
 در حجة مظنه میفرماید لا اشکال فی وجوب متابعة
القطع والعمل علیه مادام موجودا لانه بنفسه طریق الی
الواقع و لیس طریقته قابله لجعل الشارع اثباتا و نفیاً
 یعنی اشکالی نیست در وجوب متابعة قطع و عمل بر قطع مادام که
 قطع موجود باشد بعلته آنکه قطع بنفسه طریق است بسوی
 واقع و نیست طریقته او قابل از برای جعل شارع رخیص

اثبات

اثبات و نفی و بعد میفرماید که از این جا معلوم می شود
 اینکه اطلاق حجة بر قطع نیست مثل اطلاق حجة بر سایر امارات
 معتبره در شرح بعلته اینکه حجة عبارت است از وسطیکه بان
 وسط حجة بسته شود بر ثبوت اکبر از برای اصغر و برگردد
 واسطه از برای قطع باین ثبوت مثل تغیر از برای اثبات
 حدوث عالم پس قول ما که ظن حجة است یا بینه حجة است
 یا فتوای مفتی حجة است اراده می شود باین قول اینکه این
 امور او سباطند از برای اثبات احکام متعلقا نشان
 پس گفته می شود این شیء مظنون الخیرة است و هر مظنون
 الخیرة واجب است اجتناب از او و همین است قول ما این
 فعل از افعالی است که مفتی فتوی داده است بخرم ان یا قائم

شده است بینه بر بودن او محرم و هر چیز که همین باشد

پس او حرام است و هذا بخلاف القطع لانه اذا

قطع بوجوب شئی فنقال هذا واجب وكل واجب

محرم ضده او يجب مقدمه و كذلك العلم بالموضوع

یعنی و این مذکورات بخلاف قطع است بعلته آنکه هر

گاه قطع حاصل کرد بوجوب شئی پس گفته می شود این

شئی واجب است و هر واجب حرام است ضدا یا واجب

مقدمه او و همچنین است علم بموضوعات تمام شد قریب

قول صاحب حجة مظنه و عبارات این در فاضل واضح

و اینست بر آنچه ذکر شد و اگر بخواسم باقوال همه علما

پردازم خارج از وضع این وجهه است بانکه همین قدر در رفع

پس میفرماید
ع

و خفای
انست
ع

اشباه

اشباه سید کافی است و اما اینکه سید الجاهل فی

الجمل مرکب یعنی چه دلیل است بر حجتی قطع شرعی از برای

جاهل در جهل مرکب و مرادش مجتهدینند پس بیان و حجت

این کلام بیان حقیقه جهل مرکب مفصلا گذشت و اگر

کلام اقا سید را حمل بر صحت کنیم باینکه بگویم این اشتباه

از جهت جهالت بکتب حلاق و کلمات اهل لغه حاصل شده

است که تا بحال معنی جهل مرکب را نفهمیده است و

چنین دانسته است که هر کس ادراک قطعیه از روی

ادله ظاهریه شرعیه حاصل نماید که مطابق واقع نباشد

ان جهل مرکب است اعم از آنکه در این اعتقاد معذور

باشد از جانب شرح یا نباشد و اعم از اینکه ان ادراک

بدلیل دیگر که از اول ارج باشد زایل شود یا نشود این
 اصل صحت بردار است و وقاحت وارده بر سیدکم میشود
 ولی خیلی باید اعراض عین ملود بجهت آنکه این رزالت و حاجت
 که لازمه حقیقه جهل بر کب شده است سرایت در عرف
 عام و عرف تکلم هم کرده است بنوعیکه بر کس بگویند تو
 جهل بر کب داری متغیر می شود و بد میفهمد و استخفاف
 استنباط میکند و همین قدر در هتک حرمت طرف مقابل
 کافی است بحسب عرف بخصوص که طرف مقابل علما و مجتهدین
 باشند پس سید یا باید عذر موجه بیان نماید و نخواهد توانست
 یا این نغزش را بتوبه و انابه جیره
 نماید و هو الموفق للصواب

سؤل چهارم

سؤل چهارم

سؤل

جناب آقا انکار کردند که کف فعل عدی است بل وجود
 حال آنکه در مسالک و حواشی معالم وجود قوانین انرا عدی
 نوشته اند و کسی انکار عدی متش نمیتواند کرد الا جناب
 سرکار و ترک الحرام هم یقینا عدی است پس وجهش
 بیان فرمایید که چرا این را فعل عدی نمیگویند و شی
 عدی متلازم الوجود چه طور میشود

انچه از این سؤل

دلالت دلالت بر افتراهی بر علمای اعلام میکنند اول
 افتراه بر صاحبان حواشی معالم است دوم افتراه بر
 صاحب قوانین است سوم افتراه بر همه علماست چرا که

که میگوید کسی افکار عدمتیش نمی تواند کرد الا جناب
 سرکار پس این عبارت دلالت می کند که مسند قابل
 انکار نیست و جمیع علما قائلند که کف فعل عدمی است
 و منکر این مختصر است باین فقیر و این اقتضای بیستی است
 که بعلم زده است چنانچه بتفصیل عبارات آن در معنی
 بیان می آید اما بیان اول یعنی اقتضای صاحبان
 حواشی معالم آن است که حواشی معتبره معالم که مشهور است
 چهارم است اول حاشیه شرح محمد تقی علی الله مقاسه دوم
 حاشیه اخوند ملا صالح مازندرانی در شرح سیم حاشیه ملا میرزا
 شیرازی چهارم حاشیه سلطان انور قده مرقد و غیر این
 چهار حاشیه حاشیه که مشهور شده باشد و محل اعتباری علماء گردیده

بنت

بنت اما شیخ محمد تقی پس عبارتی که در حاشیه
 معالم دلالت میکند که کف فعل وجودی است نه عدمی
 این عبارت است که بعد از اینکه صاحب معالم در معالم مبتد
 در بحث ابریشی مقتضی نبی ارض در بیان ضد که و قلی طلق
 و یاد به الترتک یعنی گاهی اطلاق میشود لفظ ضد و
 اراده میشود باوترک هذا هو المعروف في اطلاق
 الضد العام وانما اطلق عليه لصد لعدم اجتماع
 الامور بهر یعنی همین اراده ترک معروف است در اطلاق
 ضد عام و اینکه ترک را ضد میگویند از جهت عدم اجتماع امکان
 است یا فعل مامور به و لاینافیذ کونه عدما اذ
 اعتبار کون الضد وجودیاً من اصطلاح ارباب المعقول

امکان

ولا ربط له بالطلاق علماء الاصول اذا اطلق عليه لفظ
الضد من جهة مقارنة للاضداد الخاصة فيكون
الاطلاق المذكور مجازا من جهة المجاورة یعنی وضافی
 نسبت این اطلاق را بودن ترك عدمی با بودن فعل ماضی
 وجودی زیرا که اعتبار بودن ضد وجودی از اصطلاح
 از باب معقول است و ربطی نیست از برای اصطلاح
 از باب معقول با اطلاق علمای اصول هر گاه اطلاق کنند
 علمای اصول بر این ترك لفظ ضدا را از جهت مقارن بودن
 این ترك اضداد خاصه را پس میباشد این اطلاق مجاز

یعنی بخلاف بعلاقه مجاورة و اما گونه عامی فظا هر بقا و نته لكل
 اطلاق ضدد
 اصطلاح از باب
 معقول و حقیقه
 است در وجودی

یعنی نامیدن ترك را بصد عام پس ظاهر است بجهت مقارن
 بودن این ترك از برای هر يك از اضداد وجودیه را باعتبار
 این تقارن عام است و دو وجه دیگر هم بیان فرموده است چون
 ربط با بدداشت و گزشت بعد میفرماید و نحو ذلك
اطلاقه علی الكف عن فعل المأمور به فهو ايضا فعل عام
یعنی کلا من الاضداد الخاصة و یقارن لها یعنی و مثل
 ترك است اطلاق ضدا بر كف از فعل ماضی پس این
 كف نیز فعل عامی است که مغایرت هر يك از اضداد خاصه
 و مقارن است اضداد خاصه را مطلب آنکه كف را هم مثل
 ترك صد عام میگویند اما ضدا باعتبار مغایرت او با
 اضداد خاصه و اما عام باعتبار مقارنت او با اضداد خاصه

پس میفرماید و القائل بكون متعلق النهی هو الكف دون
 الترك یعنی ان يعتبر الضد العام في المقام الكف المذكور
 وحينئذ فاطلاق الضد عليه ظاهر بالنظر الى الاصطلاح
 ايضا یعنی قائل به بودن متعلق نهی کف دون ترك
 سزاوار است اینکه اعتبار کند ضد عام را در مقام کف مذکور
 یعنی در جائیکه ترك میگوید و ضد عام میخواهد کف بگوید
 و در این هنگام که در مقام ضد عام کف اعتبار کند نه ترك
 پس اطلاق ضد بر کف ظاهر خواهد بود بنظر بسوی اصطلاح
 از باب معقول نیز یعنی چون از باب معقول ضد که میگویند
 ضد وجودی میخواهند پس اگر مراد از ضد کف باشد و حال
 آنکه کف فعل وجودی است پس ضد بر معنی خود بطور حقیقه خواهد بود

و ضد عام
خواهد
بود

بخلاف

بخلاف آنکه مراد از ضد ترك باشند که در اینوقت اطلاق
 ضد بر ان چهار خواهد بود پس از اینجا ظاهر شد خلاف
 قول سید نسبت باین فاضل محشی و اما محشی دوم یعنی
 اخوند ملا صالح رحمه الله پس عبارت ایشان با علا صوت ندا
 میکند بر اینکه کف فعل وجودی است صاحب معالم در معالم
 میفرماید الوجه الثاني یعنی از دو وجه قائلین باستلزام
 امر نهی از ضد ان الايجاب طلب فعل یدم علی تو که
 اتفاقاً و لا دم الاعلی فعل لانه المقدر و ما هو معنا
 الا الكف عند فعل ضد یعنی وجه ثانی اینست که ایجاب
 طلب فعلی است که دم کرده شود به ترك ان فعل اتفاقاً و قی
 نیست مگر بر فعل بعقله آنکه فعل مقدر است و نیست فعل در اینجا

در نزد ایشان

بنا بر

ماموریه مکرف از فعل یا فعل ضد ماموریه صاحب حاشیه یعنی
 ملامح ره میفرماید ای لیس الفعل في الامر الايجاب الا
 الكف عن فعل المامور به او فعل ضد و اطلاق الترك
 علیها اما من باب اطلاق المسبب علی السبب ومن باب
 اطلاق احد المتجاورین علی الاخر حاصل براد حشمت است
 که یعنی نیت فعل در امر ايجاب مکرف از فعل ماموریه یا
 فعلی که ضد ماموریه است و اطلاق ترک بر این کف و
 بر این فعل ضد یا از باب اطلاق مسبب است بر سبب یا
 از باب اطلاق احد متجاورین است بر دیگر یعنی کف یا فعل
 ضد را که اطلاق میکنند بر ترک در جائیکه میگویند امری
 مقتضی نیت از ترک است و یکی از این دو مقصود است

بالا

بالا که این هر دو وجود دارند و ترک عدمی است از باب اطلاق
 مجازی است یا بعلاقة سببیه و بسببیه از جهت آنکه این کف و این
 ضد سبب میشوند از برای ترک یا بعلاقة مجاورت بجهت آنکه
 این هر دو مجاورند همیشه با ترک پس اگر کف فعل وجودی
 نباشد بر اطلاقش بر ترک که عدمی است حکم مجازی نمی شود
 و محل نردید با فعل ضد وجودی نمیگردد و این بیان اگر چه
 تفسیر براد قول مفسف است مگر آنکه چون حشمت است پس اگر
 برادش تلقی بقبول نباشد و التزام به آنچه تفسیر میکنند نداشته
 باشد البته ایراد خود را بیان نمیکرد و مختار خود را در
 معنی تقریر می آورد چنانچه دأب همه محشمت است و این
 واضح است

واما محشی نسیم

یعنی ملایم زای شیر وانی در سلقب است بدق شیر وانی پس
 حاشیه خود بر معالم تصریح فرموده است که کف از افعال درج
 است صاحب معالم در معالم میفرماید که اختلاف کرده
 اند در اینکه مطلوب به نهی چه چیز است پس گفته اند اکثر علما
 بسوی اینکه مطلوب او کف است و علامه فرموده است که
 مطلوب به نهی نفس ان لا تفعل است و هذا هو اقوی
 لذا ان تارك المنهی عنه كالزنا مثلا بعد فی العرف متبلا
 و یمدحه العقلاء علی انه لم یفعل من دون نظر الی تحقق
 الکف عنه یعنی صاحب معالم میفرماید که این قول که مطلوب
 از نهی نفس ان لا تفعل است اقوی است دلیل ما این است

در نهنی
ص

تارك

تارك منهی عنه مثل زنا مثلا شمرده می شود در عرف امثال
 کننده و مدح میکنند او را عقلا بهر اینکه بعمل نیاد رده است
 منهی عنه را از دون اینکه ملتفت شوند بسوی تحقق کف
از منهی عنه محشی شیر وانی میفرماید لایحقی ان
المدح والثواب انما یصوران لو حصل التارك حاله
التکلیف بقصد الامتثال بمعنی ان التهی یصیر باعنا
علی التارك كما یفهم من الدرر حقه لکن لا یستلزم ذلك
ان یكون المطلوب هو الکف لان معناه ان یتحقق فی النفس
میل و شوق ونحوه ینجذب النفس بسببه الی المنهی عنه
و یدافع الی انسان باسبابها و یتوسل الی دفعها والحال
ان المفهوم منه فعل وجودی یضاد المیل والشوق ترجمه

ویشتهی
ص

مخفی نیست اینکه مدح و ثواب تصور میشوند اگر حاصل شود
 ترک در حالت تکلیف بقصد امتثال بمعنی اینکه نمی بگردد باعث
 برترک همچنان که فهمیده میشود از ذریعه که کتاب سید مرتضی است
 لکن لازم ندارد و این مذکور اینکه بوده باشد مطلوب کف
 بعلة آنکه معنای کف این است که مستحق شود در نفس میاید
 شوقی و نخوان که میل کند نفس بسبب آن بسوی نهی غنه و
 دفع کند آن شوق و میل را انسان با سبب آن و توسل بچیز
 بسوی دفع آن و حاصل اینست که مفهوم از کف فعل است
 وجودی که مضاد است میل و شوق را تمام شد
 ترجمه قول محشی و این عبارت این مدق صریح است در
 مطلوب و اینکه کف فعل وجودی است واما

را

محشی چهارم یعنی سلطان پس است عبارت
 او از این مطلب و توضیحی از او نرسیده است در این باب
 و هر چند از بعضی کلمات او فحو استخوان
 استنباط نمود مطلب را

این بیان حواشی معالِم معلوم نیست اما باید در کدام عوالم عالم از
 بوده است که حواشی آن عالم را در قوه و همیه خود محتمل نموده و این
 نسبت موهوم داده است بان حواشی و ابه اعالم
واما افترای بر صاحب قولان

پس از چندین عبارت از عبارات این محقق بطور وضوح استنباط
 میشود که کف را فعل وجودی میدانند عبارت
 اول اینست که در بحث نواهی مینفرماید اختلاف وافی

ان المراد من النهي هو الكف او نفس ان لا تفعل ولا تفتر
هو الثاني لنا صدق الامثال عرفا مجرد ترك العبد
ماناه المولى مع قطع النظر عن ملاحظه انه كان مشتقا
الى الفعل فكف نفسه عند بغير اختلاف کرده اند علماء در
 اینکه مراد از نهی او کف است یا نفس لا تفعل است بغير نفس
 بعد نیارودن است اقرب ثانی است دلیل با صدق مثال
 است عرفا مجرد ترک کردن آنچه نهی کرده است مولا با قطع
 نظر از ملاحظه اینکه شخص بوده باشد مشتاق بسوی فعل پس
 باز در نفس خود را از فعل تمام شد ترجمه پس از این عبارت
 جناب میرزا رحمه الله واضح میشود که کف را از افعال نفسیه
 وجودیه میدانند بجهت آنکه در کف اعتبار کرده است شتیاق بسوی

فعل را

فعل را و باز داشتن نفس را از اس شتیاق و قطع این
 باز داشتن نفس فعل وجودی است عبارت دوم
 در همین قانون میفرماید فان قلت علی ما ذكرت ایضا
یقول الكلام الى ان المكلف به ليس ترك الفعل كيف كان
بل هو امر وجودی وهو باقواء العدم واستمراره ولو كان
مجرد توطین النفس علی الامثال مجرد تصور تمکن ان
یصد عنه الفعل وان لم یکن قادراً علیه بالفعل ایضا و
الافتدایكون مكلفا بالكف وقد یكون مكلفا بفعل
احد الاضداد الوجودیه غیر الكف فالذی یكون
مقد ودا هو احد هذه الامور علی التفصیل فالملفوظ
انما هو ذلك الامور الوجودی كالامر باحراق الخطب

فانه حقیقه امر بالقوا المحطب في النار قلت قد لا
 في نظيره في مقدمه الواجب فتذكر حاصل مطلب
 در این مقام آن است که میرزا میفرماید در این قانون که مراد از
 نفی نفس ان لا تفعل است نه کف که امر وجودی است
 موردی ایراد میکند که عدم ازلی سابق حاصل است پس بیشتر
 قدرت در او متمنع است بجهت لزوم تحصیل حاصل میرزا
 جواب میفرماید که متمنع ایجاد عدم سابق است نه استمرار
 عدم سابق و اثر قدرت ظاهر میشود در استمرار بود
 ایراد میکند که اگر مطلوب عدم باشد لازم می آید که
 مکلف تمثل و مثاب باشد بمحض موافقه اتفاقیه بنا
 عدم قدرت بر فعل با عدم اراده فعل یا غیر ذلك میرزا

جواب.

جواب میفرماید که اگر بگوییم مراد از نفی امر عدمی نیست بلکه کف
 است که امر وجودی است در آن هم می شود که امثال واقع
 نشود مثل اینکه کف کند بقصد ریا و ثانیاً کلام بر ظاهر
 حال مسلم است که عدم ^{تبیان} بمنهیات از جهت حصول ثواب و
 امثال است لا غیر و ثالثاً ادعا نمیکنم کلیه را که هر ترکی
 موجب حصول ثواب و امثال است بلکه ادعا میکنم امکان
 حصول امثال را که مترتب است بر او ثواب بجز در ترک
 فعل اعم از اینکه این امثال محتاج باشد در ترک بسوی
 کف یا فعل ضد دیگر با محتاج نباشد بلکه کفایت کند قوه
 داعی که حاصل باشد بتوطین نفس بر امثال و انتهای
 از هر چیزی که نبی شده است از او تا آخر ما قال بعد

بیرا میفرماید خطاب بمورد که پس اگر بگوئی که بنا بر آنچه ذکر کردی
 اول میکند کلام بسوی اینکه مکلف به نیت ترک فعل کیف کان
 بلکه مکلف به امری است وجودی و ابقاء عدم است
 و استمرار عدم و هر چند بتو طین نفس باشد به امثال مجرد تصور
 ممکن اینکه صادر شود از او فعل و هر چند که قادر نباشد
 بر فعل فعلاً نیز و الا پس گاه هست که میباشد مکلف مکلف
 و گاه هست که میباشد بفعل احد اضداد وجودیه غیر الکف
 پس آنچه میباشد از برای مقدر او احد این امور است
 علی التخصیص یعنی ابقاء عدم سابق یا کف یا احد اضداد وجودیه
 پس تحقیق که مطلوب این امر وجودی است که یکی از این
 امور ثلثه باشد مثل امر با صراق خطب که در حقیقه امر است

بالتاء

بالتاء خطب در آتش میگویم که تحقیق که گذشت کلام در نظر
 این در مقدمه واجب و در مقدمه واجب این طور فرموده
که المقدوریه اعم من المقدریه بالذات او بواسطه
فالامعال التولیدیة کلها مقدره اذا حصل القدره
على المباشرة پس حاصل اینست که مورد همگوید که شما
 گفتید که نفس لا تفعل است که عدمی است و حال آنکه گاهی
 متوقف میشود این عدم بر امر وجودی در مقام امثال وان
 کف است یا احد اضداد وجودیه است یا ابقاء عدم سابق میرزا
 میفرماید هر گاه این فرض هم در میان آمد باز عدم فعل
 که نفس لا تفعل است مقدر است و هر چند بواسطه امر وجودی
باشد یعنی ثلثه مذکوره که از جمله ان کف است پس باز از جمله

همین قدرت متعلق حکم همان عدم فعل و نفس لا تفعل است
 حکم آنکه مقدوریت اعم از این است که بالذات باشد یا بواسطه
 باشد مثل افعال تولیدیه که کل آن مقدور است هرگاه حاصل
 شود و قدرت بر مباشره و پس از کل این عبارات واضح
 و بین شد که کف از افعال وجودیه است و نیز در میرزا و
 نکلین دارد و وجودیتان و در این خفای نیست

عبارت سیم از غایب میرزا رحمه الله علیه که دلالت میکند
 بر اینکه کف را فعل وجودی میدانند این عبارت است
 که در قانون امر بشی مقتضی نفی از ضد میفرماید که احتج
 المدعون للدلالة اللفظية بان امر الاحجاب طلب
 فعل يذم على تركه اتفاقا ولا يذم الا على فعل لا يذم المقدم

در صورتی

وهو ليس الا الكف و فعل ضد و الذم بايها كان
 يستلزم النهي عنه اذ لا ذم بما لم يند عنه ترجمه
 آنکه حجت آورده اند از ادعا کننده کان از برای دلالت لفظیه
 یعنی آنکه بگویند لفظ امر دلالت میکند بر نفی از ضد
 باینکه امر ایجاب طلب فعلی است که ذم شود بر ترک او اتفاقا
 و ذمی نیست مگر بر فعل بعبه فعل مقدور است و آن فعل
 نیست مگر کف یا فعل ضد و ذم بر کدام از این دو که واقع
 شود لازم دارد نفی از او را از جهت آنکه ذمی نیست بجز آنکه
 نفی شود از او پس در این عبارت کف را فعل مقدور
 قرار داده است و فرموده است که فعل مقدور کف است
 یا فعل ضد است پس کف را با فعل ضد محل تر و بد قرار داده است

و مراد از فعل ضد احد اضداد وجودیه است پس با کف هم وجودی
 نباشد محل تردید وجودی نمی شود و اوضح آنکه این دلیل
 دلیل کسانیت که ادعا میکنند که امری متقضی نبی از ضد
 خاص است و ضد خاص میگویند یا کف است یا یکی از اضداد
 وجودیه است و معلوم است که ضد خاص نمی شود که عدمی
 باشد این است که میرزا در این مقام که قائل بدلالة لفظیه است
 میفرماید وفیه منع انحصار الذم علی الفعل لما استحققه
من ان مطلق ترك الفعل ایضا مقدر و بسبب القدره
علی استمراره و لا یتحتاج الی الکف یعنی در این دلیل است
 منع انحصار ذم بر فعل بجهت آنچه تحقیق خواهیم کرد که مطلق ترك
 فعل نیز مقدر است بسبب قدره بر استمرار آن و محتاج نیستیم
 بسوی

بسوی کف و از این قسم عبارات و الیه بر اینکه جناب میرزا
 کف را امر وجودی میدانند بسیار است که ذکر همه آنها خوب
 تطویل است

و اما افترای جناب اقا سید بر سایر علما
در جمله ک بیکه انکار عد میت کف کرده است و فرموده است
که کف از امور وجودیه است صاحب مدارک است
که از جمله اجله علمای اعلام است در مدارک میفرماید

وعن الثانی بمنع کون الکف امر عد میتا بل هو امر
وجودی و هو بعث النفس علی ترك ما تعلق به
الکف یعنی جواب از ثانی بمنع بودن کف امر عدمی
 بلکه کف امری است وجودی و او بعث و او داشتن نفس است

برترك چیزی که تعلق گرفته است با و کف و این غدرات
صرح است در اینکه کف امر وجودی است

و از جمله اقا سید محمد شفیع بر وجودی است

در قواعد شریفیه میفرماید الواجب هو انه لا شك
ولا ريب في كون الضد العام اعنى الترك منتهيا عنه

بالنهي الاصلی والكل متفقون على ذلك حتى القائلان
بالدلالة العقلية ولا ريب ان الترك غير مقدور

فيلزم صرف النهی له ما يكون مقدورا وهو اما
الكف او فعل الضد الخاص واما ما كان مثبتا للمطلوب

وهو كون الضد المأمور به ای الامر الوجودی منتهیا
عنه ترجمه آنکه چهارم از ادله داله بر اینکه امر بشی مقتضی

نهی از ضد خاص است اینست که شکی نیست که ضد عام یعنی

ترك منتهی عنه است به نهی اصلی و کل متفقند بر این و شکی

نیست اینکه ترك غیر مقدور است پس لازم است صرف
نهی بسوی چیزی که بوده باشد مقدور و ان مقدور با کف

است یا فعل ضد خاص و هر کدام که بوده باشد مطلوب
ثابت است و ان مطلوب بودن ضد مأمور به است که امری ^{وجودی}

منتهیا عنه و این تقریر صریح است در اینکه این فاضل کف را
امر وجودی میداند و از جمله تصریح

کننده کان باینکه کف امر وجودی است صاحب رضول است
که در رضول میفرماید فصل الحق ان المطلوب بالنهي

انما هو ترك الفعل اعنى التسبب لعدمه ونفيه و ذهب

جماعة الى انه امر وجودي وهو الكف عنه يعني حق است ^{که}
 مطلوب به نهي او ترك فعل است بمعنى تسبب از برای
 عدم فعل است و نفی فعل است و رفته اند جماعتی بسوی اینکه
 مطلوب به نهي امر وجودی است و ان کف است تمام
 ترجمه و این تصحیح اگر چه در ضمن نقل قول است و در اذعان
 باینکه کف امر وجودی است حکم تصحیح وارد گملا بخفی
و از جمله قائلین صاحب مفتح الاصول
 اقا سید محمد طباطبائی که از بزرگان علمای است اعلم الله
 در جائیکه نقل قول فاضل شیرازی میفرماید چنانکه ذکر
 شد با تقریر آن که موجب التزام باوست
و از جمله قائلین اقا سید ^{است} براهیم
 ۱۶

در ضوابط و این بزرگوار را جمله علمای اعلامند در بحث
 امری متضمنی نفي از ضد میفرماید فا علم انه قد يطلق الضد
الذي هو عبارة عن الشيء الوجودي المنزه للشيء ويراد به
الاضداد الوجودية كالمشيء والاكل للصلاة وهي لازالة
النجاسة وقد يطلق ويراد به احد الاضداد الوجودية لا
بعينه وقد يطلق ويراد به الضد العام والمراد به اما
الكف او ترك المأمور به فمثل هو حقيقة في كل تلك
المعاني ام لا الحق ان الاولين والاخير بالمعنى الاول
حقيقة لكونها وجوديات واما الاخير بالمعنى الاخير فحجما
لكونه عدميا كالاخر ما قال حاصل عبارت بطور اختصار
 این است که گاهی اطلاق می شود ضد و اراده می شود احد ضد

وجودیه بعینه و گاهی احد اضداد وجودیه لابعینه و گاهی
 اطلاق میشود و اراده میشود با وضد عام و ضد عام هم
 دو معنی دارد معنی اول کف است و معنی دوم ترک مامور
 است پس ای لفظ ضد حقیقه است در این معانی اربعه یا
 حقیقه نیست حتی این است که ضد نسبت بدو معنی اول یعنی
 اضداد وجودیه بعینه و احد اضداد وجودیه لابعینه و نسبت
 بمعنی اول از دو معنی اخیر یعنی کف حقیقه است بجهت بودن این
 هر سه وجودیات و اما نسبت بمعنی اخیر از دو معنی اخیر یعنی
 ترک مامور به پس چهار است بجهت بودنش عدمی پس عبارت
 این فاضل هم صریح است در اینکه کف امر وجودی است و اگر
 بخوایم بنقل همه اقوال علماء که تصریح بوجوب ترک کرده اند بپردازیم

مطولاً

مطلوبی خواهد شد که باعث ملال ناظیرین گردد پس همان قدر
 انکفاشد و همین قدر هم در رفع اشتباه سید و نقض قول
 او که مکتوبید بیکس انکار عد میتش کرده مگر جناب سرکار کاشی آشت
 طرفه این است که اقا سید افاده کرده است که در حواشی محالم
 و خود قوانین انرا عدمی نوشته اند و حال آنکه عبارت همه
 از تحریر گذشت و اما این عبارت اقا سید که
ترک الحرام هم یقیناً عدمی است پس وجهش بیان فرمایید
 که چرا این را بفعل عدمی نمیکویند و شیء عدمی متلاً
الوجود چه طور میشود جواب این است که
 بین ترک الحرام و کف الحرام عموم و خصوص مطلق است یعنی
 هر کجا که کف است ترک هم هست و لازم نیست که هر کجا

ترك باشد كف باشد پس ترك حرام اگر در صورتی واقع
 شود كه نفس میل و شوق دارد بسوی آن حرام و دفع میکند
 نفس آن میل را یکی از اسباب دافعه آن پس البته این ترك
 در این صورت باعتبار این دفع وجودی میشود و او را ^{کف میکند}
 و اگر نفس میل و شوق ندارد كه مدافعه لازم باشد او را ترك
 میگویند و آن كف و در این صورت او را فعل نمیگویند
 و خلاف است كه این نوع ترك ممكن است یا نه بعضی میگویند
 ممكن نیست بجهت آنكه این نوع ترك قبل هم حاصل بود پس
 تحصیل حاصل میشود و آن محال است و بعضی میگویند ممكن است
 بجهت آنكه این ترك منصرف باضی و حال نیست بلكه منصرف
 باستقبال است و ترك نسبت باستقبال باعتبار استمه از عدم
 سابق

سابق محال نیست و از این بیان معلوم شد كه قول
 سید كه ترك الحرام هم یقیناً عدمی است بطور اطلاق بیوجه است
 و جواب این قول سید كه شیئی عدمی متلازم الوجود چه طور
 میشود هم معلوم شد چه كه شیئی عدمی یعنی ترك باعتبار
 این فعل یقینی وجودی یعنی صرف میل و شوق از حرام متلازم
 الوجود شده است آنچه باقی ماند در این سؤال قول صاحب
 مسالك است كه در مسالك كف را عدمی شمرده است
 جواب آن اولگه آن است كه يك نفر همیشه از علماء اگر ^{كفر از}
 آن را عدمی بدانند مضر بقول ما نیست كه موافق تحقیق خود
 او را وجودی بدانیم و در مقام سؤال از ما بگوئیم وجودی است
 و ثانیا فرق است در كیفه در تعریف مضموم بگویند و كیفه در مسئله

ابریشی مقتضی نمی افند بگویند ارجحه آنکه کف در سنده ابریشی
 بر ترک اطلاق نمی شود ارجحه آنکه کف در این مقام قیوم ترک است
 بجهت آنکه در این سنده میگویند ضد بر چهار قسم است ۱ احد
 اضداد و وجودیه بعینه ۲ احد اضداد و وجودیه لا بعینه ۳ کف ۴
 ترك و میگویند ثلثه اول وجودی است و اخیر عدمی است
 و اما کیفیکه در صوم ذکر میشود چونکه در مقابل ترك ذکر نشده است
 و قیوم ترك نشده است پس میشود که اطلاق شود بر ترک
 و بگویند که مراد از کف ترك است که امر عدمی است و بان
 نقض بر تعریف صوم وارد آورند و سؤالی که بین من و
 سید شده بود در آن کفنی شده که اطلاق میشود بر آن ضد
 سنده ابریشی پس نقض نمی شود بکفنی که در تعریف صوم ذکر شده است

۶
 چنانکه از صوبه
 نقض بر این
 کفنی است

والتا

و التا در مچنین مطالب در مقام سؤل نظر ارباب علم بر تحقق
 است نه بر تقلید و اگر بنا بر تقلید رسم شد تقلید اکثر و عظم
 علما اولی است از تقلید یک نفر صاحب مسالك علاوه
 ایرادیکه بر سید وارد است از پشت افترا بیست که بصلبان
 حواشی معالم زده است و بعد بر میرزا صاحب قوانین
 زده است و بعد بر سایر علما زده است چه که میگوید
 بچکس نمی تواند اتفاقا عید متش کند مگر جناب سرکار و از این
 کلام بخانیچه ذکر شده فهمیده میشود که اجماع کل علماء است
 نهایت آن است که یک نفر صاحب مسالك خارج خواهد
 شد و باقی خواهند ماند باقی تم ذلك المشمل و انه

از این افترا
 ۷
 ۳

بعضی من متابعه الهوی و الوقوع بالله

سؤال

سؤال پنجم

ارسلت سيدنا حسين است که در اول
 ارشاد فرموديد که وجوب مقدمه تبعی است نه اصل
 حال آنکه در قوانين وغير ذلك مرقوم است که
 اصل است نه تبعی فكيف الموفق از اين
 در قوانين سيد و وجه استنباط ميشود اول آنکه ميرزا و وجوب
 مقدمه را اصل ميدانند نه تبعی دوم آنکه غير ميرزا از علماء
 کتب خود وجوب مقدمه را اصل ميدانند نه تبعی و کسيکه
 که تبعی ميدانند منقطع است با بجانب چه که وغير ذلك که در سؤال
 کلمه

گفته است صحیح است در عين و اين افتراست هم بر ميرزا
 و هم بر غير ميرزا از علماء اما افتراي بر ميرزا يقي مقدمه
 پس چنانکه عبارات ميرزا در قوانين صحیح است که در مقدمه حجبت
 بوجوب اصلي قائل نيست و وجوب را وجوب تبعی ميداند
 اما عبارات داله بر اينکه قائل بوجوب اصلي
 اينست که پس از اينکه در قانون مقدمه واجب تشخيص محل
 نزاع ميفرمايد که مراد بوجوب متنازع فيه وجوب شرعی است
 نه عقلي و ميفرمايد و المراد من الوجوب الشرعي هو الاصل
 الذي حصل من اللفظ و ثبت من الخطاب قصدا
 يعني مراد از وجوب شرعی او وجوب اصلي است که حاصل شده
 باشد از لفظ و ثابت شده باشد از خطاب بطور قطع پس در حجبت

تعميرات

که مقام تبریح است میفرماید که والاقرب عندی علم
الوجوب مطلقا یعنی اقرب در نزد من عدم وجوب
مقدمه است بوجوب اصلی شرعی مطلقا نه نسبت بشرط
و نه غیران **واما** عبارات میرزا که دلالت میکند بر اینکه
میرزا قائل است در مقدمه بوجوب تبعی **اولا** این عبارت
است که بعد از بیان ادله عدم وجوب اصلی میفرماید
نعم يمكن القول باستلزام الخطاب لادواتها حتما بالتبع
یعنی آنکه لا یرضی بترك مقدمه ولا یجوز تصریح الامر
بعدم مطلوبیتها للزوم التناقض من باب دلالة الاشياء
میفرماید علی ممکن است قول باستلزام خطا از برای مقدمه حتما بالتبع
یعنی اینکه راضی نیست آن بترك مقدمه و جایز نیست تصریح

یعنی حاصل این است
که با غیبت از استفاده
وجوب مقدمه بالتبع
یعنی مقدم

امر بعدم مطلوبیتیه مقدمه بجهت لزوم تناقض از باب دلالة الاشياء
و اینکه میفرماید محکم است منافات با اختیار ندارد بجهت آنکه نظر
بر دلیل است که در تحت امکان بیان فرموده است از لزوم
تناقض و غیران وثانیا این عبارت است

والحاصل انه لا مانع من استفاده وجوب المقدمه

تبعها بالمعنى المتقدم وثالثا این عبارت است

که در ذیل رد و بحث بخصم میفرماید ولا يستلزم ذلك عدم

الوجوب التبعي ايضا و بعد از جمله این عبارات این است

که در آخر بعضی از اجابات میفرماید و تحقیق المقام هو

تقدم من اثبات الوجوب المحتمل التبعي یعنی

تحقیق مقام همان همان چیزی است که مقدم گذشت

از اثبات وجوب حتمی تبعی و خاصا این
عبارات است الثالث الظاهر ان الكلام دلالة

یعنی مستلزم است این
بیان عدم وجوب تبعی
را نتیجه

الواجب على وجوب خبره كالكلام في سائر مقدمات
 والقدر المسلم من الدلالة هو التبعي الا ان ينص عليه
 بالخصوص بعنوان الوجوب كما مر في حكم المقدمة
 الخارجة حاصل از این عبارت آنست که ظاهر آنست
 که کلام در دلاله واجب بر وجوب جزءش مثل کلام
 در سائر مقدمات اوست و قدر مسلم از دلاله او
 تبعی است مگر اینکه تصریح شود بر آن جزء بخصوص بعنوان
 وجوب همچنانکه گذشت در حکم مقدمه خارجه پس از این
 عبارات معلوم شد نساد قول **جب** بسید که در فرائض
 و غیر ذلك بر قوم است که اصلا است نه تبعی حال فرائض که
 معلوم شد حال حال غیر ذلك را بیان باید کرد **سید** از جمله
 ایشان است شیخ محمد تقی عرب علی الله مقامه **سید** حاشیه بر معالم سوم
 و این بزرگوار که ترقی فرموده است در ای مقام و میفرماید
 اصل

بعض غیر فرائض
 ۴
 ۹
 بیدایه المشترک
 ۴

اصل محل نزاع هم در وجوب مقدمه وجوب غیر تبعی است
 و وجوب بر اصل در مقدمه فاسد است و عبارت
 این فاضل در این کتاب **بیدایه المشترک** است
 ثم الطاهر انه لا اشكال ايضا في عدم كون وجوب المقدمة
 على فرض ثبوتها اصليا لوضوح ان الخطاب بالمقدمة ليس
 الخطاب بديها ولا خبره ولا خارجه اللازم بحيث يفهم من
 مجرد اللفظ الدال على وجوب ثبوت وجوب مقدمه حتى يتبادر
 في الدلالة الاتراصة اللفظية لوضوح جواز الانفكاك
 بينهما بحيث لا مجال للريب فيه فالظاهر ان القائمين بالوجوب
 لا يقولون به وهو مع وضوح نساده ليس في شيء من اولهم
 ولا المعروف من كلماتهم المتقدمة في المسئلة دلالة على ذلك
 لوجه و ما قد يتخيل من دلالة بعض ما ذكره على ذلك
 قد عرفت ما فيه فلا وجه لجعل النزاع في المسئلة في خصوص
 الوجوب الاصل بان يكون اللفظ الدال على وجوب ذي



مقتضی نسی از شد که اولاً و لا من تحریر محل النزاع تنقو
کلا نزاع و وجوب المقدمة بالوجوب العقلی بمعنی
اللزوم واللابدیه اذ انکار ذلك یؤدی الی انکار
کون المقدمة مقدمه کلا لا نزاع فی عدم تعاقب الخطاب
اصلاً بل بما جیث یكون الخطاب بالشیء خطایا یا مبر
به و بمقدمه لظهور ان معنی الفعل لیس الا طلب
الفعل فقط دون ذلك مع طلب مقدماته و لا
فی عدم کونها مطلوبة لنفسها ضروریة ان مطلوبیة
شیء لنفسه لا توجب مطلوبیة ما یتوقف علیه
لنفسه ایضا و اما النزاع فی وجوبها بالوجوب الغیری
المتبع میفرماید که همچنان که نزاعی نیست در وجوب
مقدمه بوجوب عقلاً یعنی لزوم و لابدیة همچنانی نیست
در عدم تعلق خطاب اصلاً بمقدمه بطوری که بوده باشد
خطاب بشیء خطاب بدو امر باشد یکا بان شیء دیگر

المقدمة والأعلى وجوب مقدمته لیکون الخطاب به
خطاباً بها اصالته کیف و مساو ذلك ایضاً لیشبه ان یرکن
ضروریاً فنزاع کلما تام علی اعادة ذلك کما فی کلام
الفاضل المتقدم واحتمله بعض الافاضل حالاً و جعله
اصلاً بل فاسد قطعاً ما اخر تقریباً فی کما میفرماید
در این مقام بعد میفرماید فالحق فی تحریر محل النزاع
فی المسئلة ان یقرر الخلاف فی الوجوب الغیری المتبعی
بس ارباباً ان این فاضل تصحیح است که وجوب مقدمه بر فرض
ثبوت ان اصلاً نیست و محل نزاع اسم و وجوب غیری
متبعی است و هر کس وجوب اصلاً را محل نزاع قرار داده است
صح و وجهی از برای او نیست بلکه فاسد است قطعاً
و از جمله کسانی که قائل نیستند
باینکه وجوب مقدمه اصلاً است شیخ محمد حسین صاحب فتاوی
است اعطاه مقامه در فصول میفرماید در مسئله امر شیء

مطلب است ان
که میفرماید
کلا کما است
اصلاً بودن
بفرض که
مقدمه
متبعی
خطاب لغزیت
عین خطاب
و نه اسم
بطوری که
فقط در
وجوب مقدمه
انکار
و مع آنکه

مستحق

مقتضی نسی از شد
اولاً و لا من
مقدمه از آنست
دلائل را
وجوب اصلاً
و آنچه
بر وجوب اصلاً
اولاً
در وجوب مقدمه
ان هم بیان
نیت از برای
داون محل
مسئله
اصلاً باینکه
لفظ دال بر وجوب
در مقدمه

بمقدمه ان نشی بجهت آنکه ظاهر است که معنی افعل نیت که
 طلب فعل فقط نه آنکه طلب ان فعل مع مقدمات ان فعل
 و همچنین نزاعی نیت در اینکه مقدمه بنفسها مطلوب
 نیت بجهت آنکه بدیهی است که مطلوبیته شیئی لنفسه باعث
 میشود مطلوبیته مایتوقف علیه بنفسه نیز و این است و غیر
 این نیت که نزاع در وجوب مقدمه است بوجوب غیر
 تبعی پس عبارات ان محقق است صحیح بخلاف آنچه
 افاده کرده است که وجوب مقدمه در قرآین و غیر ان
 اصلا است نه تبعی و از جمله آنکه تصحیح
 کرده اند بخلاف آنچه اقا سید افاده کرده است از علما صاحب
 قواعد شریفیه است چون این عبارت عین عبارت این
 فاضل است در همین قواعد میفرماید و المراد
بالاصح یعنی وجوب اصلا هو الثابت بالخطاب

ذی المقدمه
 والبروجوب تقدمه
 ان بطوریکه بوده باشد
 خطاب بذات المقدمه
 خطاب بمقدمه نیز
 اصالة چه کند و
 حال آنکه فادان
 نزدیک است که بوده
 باشد بدیهی
 صح

المستقل

المستقل و بالتبعی ما كان ثابتاً بخطاب غیر مستقل
 و بعبارة اخرى ما يحكم العقل بوجوبه بعد ملاحظة
 الخطاب الوارد بما يستلزمه وذلك كمقدمات
 الواجب طرا و لوازمه یعنی مراد بوجوب اصلا
 ان وجودی است که ثابت شود به خطاب مستقل
 و مراد بوجوب تبعی ان وجودی است که ثابت شود بخطاب
 غیر مستقل و بعبارة اخرى چیزی است حکم کند عقل بوجوب
 او بعد از ملاحظه خطابیکه وارد است بچیزیکه مستلزم
 است ان چیز او را و او مثل مقدمات واجب است
 کل مقدمات مقصود آنکه ذوا المقدمه چون مستلزم
 است مقدمه را یعنی بدون مقدمه ممکن نیست که در
 خارج وجود پیدا کند پس از قبیل وجوب ذی المقدمه
 وجوب تبعی پیدا میکند پس وجوبیکه در کل مقدمات است

در این عبارت فاضل

و وجوب تبعی است و وجوب در ذمی مقدمه و وجوب اصیل
 ام صریح است و هر دو را در اینجا بوجوبی و از جمله اساطین که میفرمایند وجوب
 مقدمه تبعی است و تراغ اصلی نیست فاضل نراتی است
 اعلی الله در منابع عبارت این محقق در مبحث مقدمه واجب
 این است که میفرماید ثم الوجوب الشرعی الذي وقع
 للخلاف فيه هو الوجوب المتوصل واما النفس
 فلا خلاف فی نفيه من حيث كونه مقدمة ومحل
 للخلاف التبعی منه دون الاصل كما صرح به والله
 و تقدم عليه فی التصريح صاحب المنتهى والفاضل
 الباغنوی والمحقق الخرنساری وغيرهم و يدل
 عليه ان انتفاء الاصل بدیهی فوالعقل حاکم بان
 معظم العلماء لا يقولون بمثله سيما مع ادعائهم
 الضرورة والبداهة حاصل بیان آنکه سفر ما

کلام

پس وجوب شرعی که واقع شده است خلاف در آن دو وجوب
 توصلی است و اما وجوب نفسی پس خلافی نیست در نفی آن
 ارضیت بودن او مقدمه و محل خلاف و وجوب تبعی است
 از توصلی دون اصلی چنانچه تصریح کرده است بهمین
 وجوب تبعی والدین و تقدم حسنة است بر والدین
 در این تصریح صاحب منتهی و فاضل باغنوی و محقق
 خرنساری و غیر ایشان و دلالت میکند بر این مطلب
 اینکه انتفاء وجوب اصلی بدیهی است ظاهر او عقل
 حاکم است باینکه معظم علما فاعل نیستند بمثل این خصوص
 با ادعای ایشان ضرورت و بداهت را در این مطلب
 پس از کلام این فاضل نیز معلوم شد خلاف ادعای

آقا سید زبور علاءه از قول ابن فاضل معلوم شد که
 منحصرتنیت قول باینکه وجوب مقدمه تبعی است نه اصل
 و محل نزاع هم وجوب تبعی است نه اصلی بکسانی از
 علما که اقوال و عباراتشان در معرض تخریر درآمد بلکه معظم
 از علما باین قول رفته اند و ادعای بداهت کرده اند
فصل ۱۱ پس باید ملاحظه کرد قول جناب آقا سید
 را که میگوید حال آنکه در قوانین و غیر ذلک مرسوم است
 که وجوب مقدمه اصلی است نه تبعی معلوم نیست

که چه داعی و سبب و ادراشته است

آقا سید را بر اینکه این گونه ازجاده تیر

فهم نفی تا در نماید تا در جه خط
 واقع در راه العاصم

سؤال ششم

سؤال ششم

دور و ز جناب آقا فرمودید که ایجاب مقدمه چه دلالت دارد
 و هر روز همین جواب دادم که دلالت التزامی است فرمودید کلام
 التزامی کفتم لزوم عقلی بین بعضی غیر بین میگویند و هر که قائل
 بوجوب مقدمه نیست میگوید هیچ دلالت ندارد المحاصل
 به پاس خاطر جناب آقا عرض میکنم که التزام محیی فی العلوم قائل
 عقلاً بالاتفاق عرض خدمت میشود مطابق تفسیری التزامی قسیم
 استند و قاسم دلالت لفظیه وضعیه مستند و خارج از دلالت
 عقلیه اند پس فقه بر قومه بلاجه معنی دارد و دیگر آنکه مجبور در
 علوم است پس علوم چرا از ان کاری گیرند و در اصول فقه
 در ایجاب مقدمه می گویند که دلالت التزامیه وارد در سراسر چیست

سؤال
 ۵

قول جناب آقا سید دور و ز جناب آقا فرمودید ایجاب مقدمه چه
 دلالت دارد میگویم جناب آقا سید چه از فرق بین وجوب و ایجاب
 نکرده اید و این عبارت حمل را چه این نسبت میدمید عبارت
 صحیح این است که وجوب مقدمه از قبل ایجاب ذی المقدمه چه
 دلالت است از دلالات ثلث و اگر فقیر هم گفته ام این طور
 گفته ام عبارت آقا سید و هر روز همین جواب دادم که دلالت
التزامی است فرمودید کدام التزامی گفته لزوم عقلی بین بعضی غیر
 بین میگویند این عبارت که بعضی غیر بین میگویند
 کانه از غفلت آقا سید واقع شده است یحتمل آنکه هر کس بوجوب
 مقدمه قائل شده است بالتزام عقلی میگوید معنی التزام عقلی
 اینست که حکم کند عقل بعد از تأمل در خطاب بذی المقدمه و در مقدمه

النبی

و نسبت بینها که این مقدمه لازم و مراد است در نزد مسکلم و چه خند
 دلالت نکند این خطاب بر لزوم این مقدمه بالوضع و قصد هم نکند
 اورا اسکلم نیز و شکلی نیست که تعریف بین بمعنی اعم صادق است
 بر این معنی گاه است که آقا سید عبارت حاشیه اخوند ملا صالح ^{نذر} را
 را قدس سره که متعلق بمقدمه واجب است دیده است و صوغ
 و محمول را در انقضیه است و در اشتباه واقع شده است
 پس لازم است که عبارت معالم را حاشیه مزبور متعلقه
 باوراد ذکر کنم و بیان اشتباه و رفع آن را در خیر تحریر در آوردم

صاحب معالم رحمه الله

در معالم بعد از اینکه قائل شده است در وجوب مقدمه ذی
 و عدم وجوب بقول ک اینکه فرق گذاشته اند بین مقدمه

سببه و مقدمه شرطیه و در اول قائل بوجوب شده اند

در ثانی بعدم و جوب میفرماید فالاقرب عندی فیه

قولا لفصل یعنی این قول که ایجاب مشروط مستندم ایجاب

شرط نیست اقرب است در نزد من و میفرماید معام لنا

انه ليس لصيغته الامر دلالة على ايجابه بوحدة من التلا

ملا صالح در فاشیه میفرماید اما عدم دلالتها علیه با این

والتضمن فظاهر لان ايجاب الشرط ليس عين ايجاب الشرط

ولا خبره و اما عدم دلالتها بالامر فلا تنقأ اللزوم

الدهی وهو كون ايجاب الشرط محتمل بلزوم من العلم به

العلم بايجاب الشرط ضرورة انا نفعل ايجاب الشرط مع

علم بايجاب شرط بجهة دیگری بودن بلکه ما عالم میشویم بايجاب مشروط با

الدهول عن ايجاب شرطه پس محتمل بعد از این تقریر میماند

بمعنی دلیل ما اینست که نیست از برای صیغه امر دلالت بر ایجاب شرط بکار دلالات تحت

و فیه نظر لان هذا انما يدل على ان بين الايجابين

ليس لزوم بين لا على ان بينهما ليس لزوم اصلا لجزا

ان يستلزم من ايجاب المشروط ايجاب الشرط وتحقق

الدهول لا ينافيه اذا اللزوم عند الاصوليين اعم من

البين وغيره پس از این بیان که این فاضل محتمل در وجه

نظری بیان فرموده است ظاهری شود که تجویز فرموده است

که لزومیکه بین مقدمه و ذمی مقدمه است لزوم غیرین باشد

و وجه عقفت آقا سید در این مقام آن است که اولاً این فاضل

محتمل حکم بجواز میکند و جواز بمعنی امکان است در این مقام نه

اینکه قائل شده است باین قول و بین الجواز و القول بوجوب

بجای خود این فاضل و همین مقام اضرب از حکم بجواز کرده میفرماید

و فیه

علا ان تحقق لزوم البين في الشرط الشرعي ممنوع
 لان المتنازع اذا جعل الشيء شرطاً للفعل ثم امر بذلك
 الفعل فقدم امر به من حيث انه مشروط بذلك الشيء
 فيفهم عند طلب ذلك الفعل طلب ذلك الشيء
وثانياً اطلاق لزوم در دو مقام ميشود یکی در مقام
 دلالات لفظيه باعتبار وضع واضع و یکی در مقام دلالات
 عقيدتي که در مقابل دلالات لفظيه است اينست که ميرزا قمي
 قدس سره در قوانين در قانون مقدمه واجب ميفرمايد که
 السابعة دلالة الالتزام اما لفظية و اما عقلية
 واللفظية على قسمين اما بين بالمعنى الاحص كدلالة
 صبغة افعال على الحتم والالزام عند من يدعي التباد

در مقام اول

فيه كما هو الحق والمراد دلالة اللفظ عليه وكونه مقصوداً
 للافظ ايضاً واما بين بالمعنى الاعم كدلالة الامر
 بالشيء على النهي عن الضد العام بمعنى الترك فبعد
 التأمل في الطرفين والنسبة بينهما يعرف كون ذلك
 مقصود المتكلم ايضاً بذلك الخطاب واما العقلية
 فهو ان يحكم العقل بعد التأمل في الخطاب وفي شيء
 اخر كون ذلك الشيء لازماً صراً عند المتكلم وان لم يد
 عليه ذلك الخطاب بالوضع ولم يقصد المتكلم ايضاً
 بذلك الخطاب بل ولم يستشعر به ايضاً كوجوب
 المقدمة على ما سنحققه ودلالة الايتين على اقل
 الحمل ونحو ذلك پس از اين تقريرات اين تحقيق رحمة الله

معلوم شد که دلالت التزامیه عقیدیه در مقابل دلالت التزامیه
 لفظیه است پس دلالت التزامیه که صاحب معالم رحمه الله
 حکم بعدم آن میکند این دلالت التزامیه لفظیه است بقرینه
 اینکه میفرماید لانا انه ليس بصيغة الامر دلالة على ايجاب
 بواحدة من الثلاث یعنی مطابقت و تضمن و التزام و
 شکی نیست که مطابقت و تضمن در این مقام لفظیه است پس
 التزام هم که با این هر دو مع شده است البته مقصود
 دلالت لفظیه است پس غیر آن التزامی است که در دلالت
 عقیدیه است که محل کلام و شاهد است **ثالثا** التزام
 یعنی که محشی نفی آن میفرماید التزام بین معنی اخص است
 از جهت آنکه بین مطلق منصرف به بین اخص می شود بلکه این

مطلب

مطلب اربعات محشی نیز در کمال انصاع استنباط می شود
 در جایکه میفرماید و اما عدم دلالتها بالالتزام فلا نقاو
 اللزوم الذهني وهو كون ايجاب المشروط بحيث يلزم
 من العلم به العلم بايجاب الشرط بجهة اینکه این تعریف بین
 بمعنی اخص صادق است پس از این عبارت واضح می شود
 که مراد نفی دلالت التزامیه لفظیه بین معنی اخص است چنانچه
 متبادر هم از دلالت التزامیه که در دلالات ثلث ذکر می شود
 همین دلالت است پس از اینجا واضح می شود که آنچه ملا
 صالح که میفرماید و فيه نظر لان هذا انما يدل على
 ان بين الايجابين ليس لزوم بين لاعلى ان بينهما
 ليس لزوم اصلا مراد نفی لزوم بین معنی اخص است

که سوال اعم
 بشود
 ۴

و قرینه دیگر از عبارت خود محشی این است که در دلیل این
 نظر میفرماید که و تحقق الذهول لاینافیة اذ اللزوم عند
 الاصولیین اعم من البین و غیره بجهت آنکه مراد این است
 که اعم من البین یعنی الاخص و عین یعنی لایعنی الا اعم نظرند بر
 بد و پیچیده بعد از نظر در طرفین و نسبت بینها رفع می شو و الا
 اگر ذهول مطلق مراد باشد که حتی بعد از نظر در طرفین و نسبت
 هم رفع نشود فساد کلی بر محشی وارد باشد بجهت آنکه این دلالت
 ارتخت همه دلالات لفظیه و عقلیه معتبره خارج خواهد شد
 بجهت آنکه منحصر کرده اند دلالت التزامیه لفظیه را در بین لایعنی
 و بین لایعنی اعم و ثالثی از برای ان ذکر کرده اند و در دلالت
 عقلیه معتبره هم که محل عمل ایشان است شرط میدهند که بعد از

نظ

نظر در طرفین و نسبت بهیها علم و جزم حاصل شود و الا ان لزوم
 از وجه اعتبار ساقط خواهد بود پس بناء علیه لازم است
 که در دلالت لزومیه عقلیه هم لزوم بین لایعنی اعم باشد پس
 لزوم غیر بین مطلق که شامل غیر اعم هم شود در دلالت عقلیه
 در مقدمه واجب یافت نمی شود که محل اعتبار و عمل علماء باشد
 چه جای آنکه کسی قائل شده باشد پس این عبارت اقا سید
 که بعضی غیر بین میگویند که شامل بین لایعنی اعم هم میشود از
 عقبت ای این جناب است عبادت حسب و هم که
 قائل بوجوب مقدمه نیست میگوید هیچ دلالت ندا
 بیان شد که دلالت بر دو قسم است دلالت لفظیه و دلالت
 عقلیه و اختلاف میان علماء در دلالت و عدم ان در دلالت

لفظیه است که استنباط و جوب از اصل خطاب شده باشد
که تغییر می شود بوجوب اصلی و اما دلالت عقلمیه که استنباط
می شود و جوب از عقل به تبعه خطاب که تغییر می شود بوجوب
تبعی پس بچکس منع این دلالت و این وجوب کرده است
پس سید که میگوید دلالت دلالت التزامی است و لزوم
لزوم عقلی است و با وجود این میگوید که هر که قائل بوجوب
مقدمه نیست میگوید هیچ دلالت ندارد و عجیب است و از
کمال بی ربطی باین مطالب است عبادت
اقاسید الحاصل به پاس خاطر افاض میکنم که
التزام محجوس فی العلوم فانه عقلی بالاتفاق
این عبارت که به پاس خاطر افاض میکنم در این مقام از سید
بی رابطه

بی ربط است چنانچه پوشیده نیست و قول سید که میگوید
بالاتفاق ظاهر اینست که این کلمه از جعلیات الحاقیه خود
باشد چرا که کسی نمیتواند ادعای اتفاق کند بر اینکه مطلق دلالت
التزام و هر چند دلالت بین باشد عقلی است و لفظ هیچ مدخله
در آن ندارد چرا که معنی از برای دلالت لفظ به معنی نیست مگر فهم
ان معنی از آن لفظ حین الاطلاق و لازم بین در اینک فهمیده
می شود از لفظ در نزد اطلاق لفظ از چیز باینست که نمیتوان
در آن تشکیک نمود بلی اعانت عقل هم ضرور است پس لازم
بین دو وجهه در اوست که باعتبار یک جهت اطلاق میشود عقلی و
باعتبار یک جهت اطلاق می شود بر او وضعی پس هیچ جهت ندارد
که اتفاق واقع شود باعتبار یک جهت در امری که ذوق حقیقت است

پس باید از افا سید پرسید که لفظ بالاتفاق را از کجا پیدا کرده است و ظاهراً از جهوریه دلالة التزامیه آن است که الفاظ مستعمله در علوم حمل میشوند بر مدلولات التزامیه خود بجهت آنکه مدلولات التزامیه اگرچه حاصلند از وضع ولی بواسطه واعانة عقل بخلاف دلالات مطابقيه و تضمینیه که نسبت دلالت در آنها مکرر از جهت وضع صرف و عرض هم از استعمال الفاظ در علوم استفاده معانی است بطریق وضع پس در آنست که جهور شده است دلالة التزامی در علوم یعنی حمل الفاظ بر مدلولات التزامیه و الاجزائی جهوریه را منصرف بگیریم بدلالات و بگویم دلالت التزامی جهور شده است در علوم یعنی الفاظ دلالت میکنند بر التزام در علوم پس این

دلالة

مناجات کلی دارد و باینکه خود قوم اثبات کرده اند دلالت لفظیه را و منقسم کرده اند آن دلالت را بسوی قسم ثلثه پس موافق این بیان که مراد از جهوریه عدم حمل لفظ است بر معانی التزامیه یعنی حکم بعدم قصد متکلم است این معانی را علی الاصله و هر چند حکم بانقضائش میشود بالتبع ممکن است که بگویم این بیان در ضمن هم جاری است چرا که همین التزامیه عقلیه در ضمن هم است پس هر گاه حکم بجهوریه التزام عقلی شد باین معنی مذکور پس در ضمن هم جاری خواهد شد پس خواهیم گفت که الفاظ صادره از متکلم باید حمل شود بر معانی مطابقيه اصالة و بالذات و هر چند حکم قضیه می شود نسبت باجزاء بالتبع و بالعرض پس از این بیان رفع می شود اعتراضی که

گاه است که وارد شود بر این قاعده که هر گاه حکم شود بجهت
 التزام در علوم بجهت بودنش عقلی پس لازم می آید که مجبور
 شود دلالت تضمنی نیز حکم همین علت و ممکن است که مراد از
 التزام میکه در این قاعده ذکر شده است و حکم بجهتیه ان
 شده است بحسب مراد قائل باین قاعده نیز عام باشد و شامل
 تضمن هم باشد چه که التزام عقلی بر التزام میکه بین کل و جزء
 است هم اطلاق می شود در بعضی ایام چنانچه در معالم
 الاصول و حاشیه سلطان هم تجویز این اطلاق شده است
قول سید عرض خدمت میشود مطابق تضمنی التزام
 قسم هستند و اقسام دلالت لفظیه وضعیه هستند
و خارج از دلالت عقلیه اند پس فقره مرقومه بالا چه

معنی

معنی دارد میگویم قول سید که دلالات مثل اقسام
دلالة وضعیه مستند و خارج از دلالت عقلیه اند قولی است
 و بی تحقیق و تحقیق همان است که ذکر شد که دلالت مطابقه ناشی
 از وضع صرف است و حمل لفظ بر او بطریق حقیقه است و
 التزامی نیز اگر چه ناشی از وضع است و از همین جهت دلیل
 است در دلالت وضعیه لکن بدلالة عارضیه تبعیه که اگر
 حمل شود لفظ بر او از حیث خصوصیت مجاز خواهد بود و از
 همین جهت است که عمل الفاظ در علوم بر معنی التزامی مجبور
 شده است چنانچه ذکر شد بجهت آنکه بنامی علوم بر افاده
 و استفاده تعلیمیه است پس احترازی شود در او از
 استعمالات مجازیة محذره بفرمان یا محتاجه بقرائن و همچنین

است دلالت تضمینیه فی وجه چنانچه گذشت پس این دو دلالت
 باین اعتبار داخل میشوند در دلالت عقلیه و هر چند داخلند در
 دلالت وضعیه نیز باعتبار وضع که سابق است بر دلالت عقل
 واصل است از برای دلالت عقل **قول سید** که پس
 فقره مرصعه بالا چه معنی دارد باید بر خود سید قلب
 کرد و پرسید که چه معنی دارد چه که خود میگوید که دلالتی که
 در اینجا مقدم است دلالت التزامی عقلی پس است و
 بعضی غیر پس میگویند و وجه قلب سؤال آنست که بیان
 شد که لزوم عقلی که محققین در مقدمه واجب قائل شده اند
 آن لزومی است که عقل حکم کند بان لزوم از قبل ذمی مقدمه
 بدلالت عقلیه که در مقابل دلالت التزامیه وضعیه است چنانچه

عبارت

عبارت قوانین شاهد بر این بیان گذشت پس بر فرضیکه
 این التزامیکه قسم مطابقی و تضمینی است باعتبار مزبور داخل
 در دلالت عقلیه شود همان تقریبی که ذکر شد پس چه منقده
 خواهد بخشید بحال آقا سید که در اول غفلت کرده است و دلالت
 التزامی عقلی را دلالت التزامی وضعی فهمیده است و از این
 جهت منشأ اعتراض او شده است و میگوید پس فقره مرصومه
 بالا چه معنی دارد و این مطلب عبارت اوضح آنست که آن
 لزومیکه ما در مقدمه واجب تألیم آن لزوم عقلی است
 که در مقابل لزوم لفظی است و آن لزومیکه در علوم مجبور
 شده است آن لزوم لفظی است پس اعتراض از ما بالکل
 مندرج است و اما اعتراض بر سید پس وارد است بجهت آنکه

هر دو لزوم و لزوم لفظی فنیده است بدلیل آنکه میگوید
 که پس فقره مرقومه بالا چه معنی دارد و از اینجا نیز معلوم
 شد این قول سید که دیگر صحیحی در العلوم است پس
 در علوم چرا ازان کار میکنند و در اصول فقه
 در ایجاب مقدمه میکنند که دلالت التزامیه و
 سرش چیست بجهت آنکه بیان شد که دلالت التزامیه
 که وجوب مقدمه را بان ثابت میکنند غیران دلالت التزامیه
 که منشاء اشکال و حیرانی سائل شده است بلکه آن
 دلالت و دلالت تبعیه عقلیه صرفه است از قبل ذی المقدمه
 و این دلالت که سائل ذکر کرده است دلالت عقلیه تابعه
 از برای وضع است چنانچه ذکر شد و الله اعلم

سؤل مفهم

سؤل مفهم آفاسید

سؤل
۲

بر روز جمعه ارشاد فرمودید بودید که بین الصلوة و الصوم
 نسبت التضاد بل بین کل العبادات و بنده را هم باید همین
 بگویم چرا که تعریف ضدین بر صلوة و صوم لابد صادق می آید
 که عبادتی نیست که هر ان صلوة و صوم هر دو صادق که بده
 صوم و صلوة لکن هر دو مرتفع البته میشوند چنانکه حج که
 از این فائده دو مرتفع هستند نمی توانم بگویم که الحج صوم
 او هو عین الصلوة پس هرگاه تضاد بینها شد باید که در
 زمان ماه رمضان نماز ساقط شود که ان الامر بالشیء
 یقتضی النهی عنی ضده بنا هر که قائل باین مقدمه نیست بنا
 بر مذہب او اعترض نمی شود و اگر تعریف ضد را بدل

میکنند پس اقرار به تعریف ضد در آن یوم و اقرار ضدیت
 بین الصلوة والصوم بل کل العبادات منافی می شود باز
 اجتماع الضدین لازم می آید بر آن تمام شد عبارت است

جواب

مقصود آقا سید از این قدر تطویل در عبارت دو کلمه است
 و آن اینست که بین الصلوة و بین الصوم تضاد است پس
 بمقتضای این قاعده اصولیه که امر بشیء مقتضی نفی از ضد است
 لازم می آید که صلوة در رمضان ساقط شود جواب
 سید چون خبر از معنی ضد در این مقام ندارد اشکال بزرگی
 در نظرش آمده است و حق دارد که خبر ندارد چه که این مطالب بشکاک
 فقه و اصول است که بد صاحب شریعت روی اوست باید

سالمی

سالهای سال با خلوص نیت در خدمت اساتید استخوان خورد
 نمود و باین مطالب رسید سید نوظهور بقوه چهار کلمه نحو و صرف
 و منطقی میخواهد دخل در این مطالب کند البته بر سوانی میکند
 و این نتیجه آن است که لحاظ کلام امام خود نموده است
 که میفرماید و رحم الله من عرف قدره ولم يتعد طوره
 خدا رحمت کند کسی را که بشناسد مرتبه خود را و تجاوز
 نکند از حد خود که در خور اندازه اوست اگر این مطالب
 سکار هر کس بود و می شد در هر قرنی از ده هزار یابست
 هزار طالب علم نباید ده یابست نفر بمرتبه اجتهاد برسند
 بلکه باید همه طلاب قوه اجتهاد حاصل کنند علی ای حال
 میگویم در مسئله امر بشیء مقتضی نفی از ضد علما فرموده اند که

مراد از ضد یا احد اضداد وجودیه است بعینه یا احد اضداد
وجودیه است لا بعینه که تعبیر میکنند از این دو بضد خاص
یا ترک ما موربه است اعم از آنکه ان ترک در ضمن کف که
فعل وجودی قلبی است بعلاید یا نفس عدم سابق باشد
که تعبیر می شود در اصطلاح اصولیین بنفس لا تفعل پس اگر
مراد از ضد دو معنی اول باشد معلوم است که صوم از
موضوع ضدیته با صلوٰه خارج می شود چه که صوم اگر چه کف
از مفطرات است و کف فعل وجودی است چنانچه گذشت
باعتبار متعلق کف که مفطرات باشد عدلی است و ضدیته
در اینجا باعتبار متعلق ملحوظ است نه باعتبار خود کف بجهت
آنکه خود کف امری است لکنی که بخودی خود نمی تواند حکم وجودی

بر او جاری شود و حال آنکه ضد وجودی آنست که بخودی
خود موجود باشد در ظرف خارج و اگر از ضد معنی
ثالث مراد باشد یعنی ترك اعم از اینکه کف مراد باشد یا نفس
لا تفعل پس ضد صلوٰه ترك صلوٰه یا کف از صلوٰه است
پس صوم بالکل از ضدیته و تقابل خارج می شود پس تضاد
میکونید در احکام غنمه و اینجانب هم گفته ام تضاد بجب
مفهوم است نه مصداق اینست که بین مفهوم وجودی
و مفهوم عدلی در اصطلاح فقها و اصولیین تضاد است
و مع ذلك در مصداق خارجی با هم جمع می شوند بلی در اصطلاح
معقولیین در نسبت تضاد شرط است که هر دو وجودی باشند
و در این اصطلاح ارتفاع ضدیته بین صلوٰه و صوم اوضح است

و این واضح است غفلت بزرگی که از اقا سید در این مقام شده
 است آنست که میگوید بلی هر که قائل باین مقدمه نیست بنا
 بر مذهب او اعتراض نمی شود و وجه غفلت آنست
 که پس از اینکه نسبت تضاد بین آنها فهمید باید حکم کند بعدم جواز اجتماع
 این هر دو چرا که الضدان لا یجتمعان چه امریستی مقتضی نمی ارشد
 بدانیم وجه ندانیم پس این استدراک که بلی هر که قائل باین
 مقدمه نیست بنا بر مذهب او اعتراض نمی شود او غفلت
 های سید است و اما این قول سید که اگر تعریف ضد
بدل میکنند پس افراد بتعریف ضد در آن یوم و اقراضه
بین الصلوة و الصوم بل کل العبادات منافی میشود باز
اجتماع ضدین لازم می آید عبارتیست معشوش و خلاف

مخاره اهل استعداد علمی و مطلبش هم بی باست بجهت آنکه مطلب
 این است که اگر تعریف ضد را بدل میکنند پس باز اقرار بتعریف
 ضد در این بین الصلوة و الصوم بل بین کل عبادات و این
 اقرار منافی می شود پس اجتماع ضدین لازم می آید میکنیم
غیر من اگر تعریف ضد برنجی بدل شود که رفع منافات محال
بین الضدین بر او مترتب شود ان وقت اعتراض اول رفع
 میشود و پس از اینکه رفع این منافات شد دیگر کدام منافات
 باقی میماند که اجتماع ضدین محال لازم آید و اگر منافات
بین الضدین بحال خود باقی بماند و تبدیل تعریف اثری در
 رفع ان منافات نکند پس اعتراض اول نیز بحال خود باقی
 می ماند حاصل آنکه این استدراک که از اقا سید واقع

سؤال

شده است غفلت دوم است و رافع غفلت اول نمی شود ^{الهادی} _{الله}

سؤال هشتم جسم از دور ضعیف تر از مقدار عین خود امری میشود

و شکل مستطیل مثلا سخن تطیل از نزدیک و وسیع تر می میشود و طرف دیگر که از برای ^{بعد}

تندی تر می شود و پیش **جواب** از جهت آن است که رؤیته یا با انصاف ^{است}

برئی یا با تمام صورت برئیت درائی علی احکام القویین و علی التقیین حاصل

در رؤیت زاویه مخروط متوهمی که راس آن زاویه مرکز جلیده است و قاعده آن

سطح برئیت و این زاویه کوچک میشود هر قدر بعد پیدا کند مری و کوچک

میشود کوچک زاویه آن جزئی از جلیده که واقع میشود در زاویه و این معین ^{است}

که شیخ مرتضی در اصغر است از شیخ مرتضی در اکبر پس از این ختمه دید میشود

مرئی اصغر متصو که کوچک و بر مری تابع آن زاویه مخروط انصاف است ^{مقابل}

بار تمام و انطباق و چه قابل خروج شعاع و انصاف برئی ^{بالعین}

و هو العالم

سؤال

سؤال نهم

سؤال

معرفت امام عین معرفت الله است یا نه اگر هست از چه دلیل

جواب آنکه اگر مراد از معرفت الله بی کینه ذات بودن

است این محال است و متمتع و ممتع چیزی نمی تواند عنوان معرفت

خالق متعال گردد و کینه ذات چنانچه کلام خود امام بهام است که

کیفیه المرئیس المرء یدرکها فکیف کیفیته الحبار فی القدم

هو الذی انشاء الاشیا مبتدعا فکیف یدرکها مستحکم التسم

یعنی شخصی نتواند کیفیت خود را ادراک کند پس چه گونه می تواند

ادراک کند کیفیت خالق را در قدم او است تعالی که خلق کرده ^{است}

اشیاء را و تازه بظهور آورده است پس چه گونه می تواند این تازه

ظهور بی برد کینه ذات **و اگر** مراد معرفت ابد است بعنوان

دلالت اثر بر مؤثره و مخلوق بر خالق پس معرفت بر شیئی باین

اعتبار عین معرفه الله باشد **واینکه** انبیاء و اولیاء و ائمه بری علیهم السلام
 تخصص داده شده اند از جنبه آن است که آثار الهی بر وجود مؤثر
 وصفات مؤثر در این سرگواران زیاده ظهور دارد نسبت سایر
 اشیاء و منظر کمالیه فعلیه الحمد مثلاً از جمله صفات الهی صفت
 رحیمیت است و این صفت در ایشان بر تبه ظهور داشت که در هیچ مخلوق
 ظهور نداشته است این است که سه روز بر کرسی خود در جنبه بشریت
 باقی می ماندند و مسکین و یتیم و اسیر را در مقام رحم بر خود ترجیح
 میدادند تا آنکه آیه قرآن در حق ایشان نازل شد که یطعمون
الطعام علی جنبه مسکینا و یتیمان و اسیرا یعنی طعام
 میکنند بر دوستی خداوند متعال مسکین و یتیم و اسیر را
و از جمله صفات الهی قدرت است و این صفت در امام
 علیه السلام بر تبه تکمیل و ظهور داشت که در هیچ مخلوق و بشری

بسیار است و در این صفات هم تفاوتی است
 و اینها در قرآن و احادیث و تفسیرهاست

و اینها در تفسیرهاست
 و اینها در احادیث است
 و اینها در قرآن است

ظهور

ظهور نداشت چنانچه حملات حیدر صفدر بر معاندین بد اختر
 در غزوات و در زمان حج و زمان حضرت خدیجه البشیرة و اللات تمام داد
 بخصوص غزوه خیبر و کندن آن در که چهل نفری بستند و میکشاند
 پس حضرت چنان بقوت کند که زلزله در قلعه ایشان افتاد
 که دختر حنی بن اخطب پادشاه ایشان ارتخت افتاد و سرش شکست
 گفتند چه فرستد گفتند علی در را از خیبر کند و آن در را از حضرت
 بردست مبارک جبر قرار داده شکر اسلام را از آن خند
 عریض کرد و این غارت عادت در امر قوت از حضرت
 بکرات بظهور انجامید **و از جمله** صفات الهی حلم است
 این صفت در نبی و امام فوق قوه انام ظهور داشت این بود
 که لایحی از معاندین دین نجاتم انبیا صدمات بین می رسید و آن
 خلق کرم علم می ورزید تا آنکه از مصدر جلال غرت خطابت با آن حضرت

ستوده شد که انک الخالق عظیم و معلوم است که عظمتیکه خداوند بفرموده
 چه قدر عظیم است و حضرت اسیر علیه السلام در کمال اقتدار و سلطنت
 انواع ایذاء از منافقین و غیره بان بزرگوار وارد می شد و علم
 میوزیدند و کثرت میفرمودند و این کلام از ان بزرگوار است
 که لقد اصر علی اللئیم لیسبتنی فضیت ثمّة قلت لا یغنی
 یعنی هر که دردم بر لئیمی که فحش میداد مرا پس گذشتم از او پس گفتم قصد
 ندارد مرا **و انجم** صفات الهیه علم است و در مقام حضرت
 خیر البشر علوم جمیع ادیان و مذاهب سابقه را مضمحل فرمود بانها
 علوم خود و حضرت امیر در مقام علم سیف سلو فی قبل ان تنقل
 ولو عمادون العرش یعنی سؤل کنید از من پیش از آنکه نه بنید مرا
 و هر چند از دون عرش باشد و هر کس از هر چه سؤل کرد در جوابشافی
 شنید و هر که عاجز نیاید از جواب **و دیگر** آنکه ایشانند با معرفت الله
 حکم

چگونه حکمای فلاسفه و دهریین و اصحاب ادیان مختلفه و مذاهب
 مشتتة که دین خدا را و مذاهب حق را بشبهات خود الحرف
 داده بودند و خلق را گمراه و از طریق حق منحرف نموده بودند
 چیزیکه خلق را براه حق و معرفت حقیقی هدایت نمود و لایلی بود
 که از این بزرگواران رسید و هیچ کس به هدایت نرسید مگر
 بمعرفت امام و منشی بر قول امام و طریقه امام پس هر کس
 گفته است از اهل حق که معرفت امام علم معرفت الله است باین
 اعتبار گفته است و هر کس اراده غیر این گفته است و امام را
 را عنوان ذات ^{و شان} قرار داده است و ایشان در مقام مثل
 قائم در زید قائم قرار داده است ^{و خداوند اراده} با اعتقاد ما لغزیده
 است و از طریق مذاهب حق منحرف شده است و از عالم

سؤل دهم

حضرات معصومان سیمائاتمه واسطه زر قند مستقلام
 معقله

جواب این است

سؤل

که چون پیغمبر خاتم و امیر اکرم و ائمه معصومین از اولاد ان
 سرور مکرم باعث ایجاد کل موجودات و علت غایی کل مصنوعات
 گردیدند پس هر فیضی که از مبدأ فیاض بهر مضمونی و مخلوقی رسید
 از شحم بحر فیوضات این بزرگان عالم ابداع بود که هر قدر
 قابلیت نشان یافتن افعال شد و قابلیت این مخلوقات
 و مصنوعات از حیارات خویش در عالم اول ظهور پیوست
 باینکه خالق متعال ولایت این بزرگواران را بر ذرات
 موجودات عرضه داد پس هر کس بر حسب هر نوع از مراتب
 صعودیه و ترقویه که قبول این ولایت نمود بر حسب اندازه
 ان رزق بهر قلم تقدیر از جانب خداوند قدیر در حق او جریان
 پذیرفت و این رزق خاص عرفی بر ادبیت بلکه سائل
 جمیع فیوضات و اصله بسوی ذرات را از فیوضات دنیوی و
 برزخیه و اخروییه پس باس اعتبار کانه قاسم الارزاق شده اند
 از برای کل مخلوقات و مصنوعات و اکرم ادسائل رسول

لحم

لعمریه از رزق است در حق عباد و غیر ایشان فعلا پس اعتقاد ما این است که
 ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین که هر قدر قابلیت و مصلحت عباد
 و سایر مخلوقات افاضه رزق مقرر نماید مباشرت ملائکه که
 رزاق متعال ان ملائکه را از جهت همین خلق فرستاده است و مقسمین
 رزق عباد قرار داده است و هر کس بر غیر این اعتقاد افتد
 لغزیده است و یا افراط یا تفریط در حق این بزرگواران گفتم
 آنکه مقام ایشان از رفیع است از ملائکه که تقسیم رزق مخلوق
 با هر خالق متعال در ایشان است و هر العالم بالتوابع
سؤل پارزدهم نفی صفات از صفات ثبوتیه است
 با سببیه و آنجا که مسکونید الله عالم را الله و انما است و
 نمیگویند که الله عالم ای الله الله مخالف قول جناب امیر المومنان
 یانه و قول ابن ابی عمیر اول الدین معرفه و کمال المعرفه التصدیق
 به و کمال التصدیق به نفی الصفات عنه **حواب**
 قول سید که نفی صفات از صفات ثبوتیه است یا سببیه مخلوق است

افراط معلوم است
 و تفریط
 از جهت
 است
 سئل
 ۱۱

که از هیچ کدام نیست از جهت آنکه نفی صفت متصف به ثبوت مسلک شود
 بلکه معنی نسبی عدنی است قائم بنفس دین و اعراف مصدق و
 عجب است از سبب که در همه جا اشتباه لبی میکند و این واضح است بلی
 چیزی که قابل است که محل سؤل شود این است که نفی صفات که
 از این حدیث مستفاد می شود با اثبات صفات جلال و جمال که
 از مقتضیات اعتقادات حق است متناقض است و عجا
 این است که صفات خالق باعتبار تعلق ادراک عباد و بعضی
 بان صفات به دو قسم است قسمی است که تصور آن بالا جا
 یعنی بنده از عیان دارد بآنچه از صفات که از شرع مقدس
 رسیده است از عیان طریق اجمال و تصور فی الجمله مثل آنکه در الله
 عالم تصدیق کند باینکه خداوند متعال عالم است یعنی جاهل نیست
 بهیچ شیئی و قادر است بر هر شیئی یعنی عاجز نیست از هیچ شیئی و قادر
 است بر هر شیئی یعنی ظالم نیست در هیچ شیئی و کلذانی سایر الصفات
 و قسم دوم آن است که خواهد شخص تصور را بکنه نماید و بطور قضیة ادراک
 کند پس آنچه رسیده است از وجود تصدیق و اعتقاد بان در صفات

جمع اشیا
 ۷

بنوین

ثبوتیه و سلبیه که تعبیر شده است بصفات جمال و جلال قسم اول است
 و آنکه از این حدیث شریف مستفاد می شود که کمال التصدیق به نفی
 الصفات عنده قسم دوم است بجهت آنکه هر معنی که به هیچ تفصیل در ظرف
 طرک خود به توهم در آورد آن مخلوق خواهد بود مثل خود متوهم
 که آن را موجود و مخلوق کرده است در نفس خود بر وجود همین مؤثر می
 اعتباری و خداوند متعال منزله و متعال است از این که صفات
 ذاتیه او که عین ذات اقدس اوست محاط و حمل ادراک مخلوق خود
 واقع شود چنانچه منتهون حدیث معصوم است که کل ما میثرتوه
 با و همکم ۲ ادق معاینه فهو مخلوق مثلكم مردود
 الیکم پس از اینجا رفع اشتباه سائل هم می خورد که در الله
 عالم نمیکویند الله الله بجهت آنکه مراد از عالم در این خل عالم یعنی
 اول است نه یعنی ثانی که مخالف قول حضرت است علیه السلام شد
 والله العالم بالمخفاتی

سؤال

سؤال دوازدهم ممکن میگویند که وجوب برای ذات واجب ثابت است و حکما هم متساوی الاقدامند و آن غلط معلوم میشود چه که کل موجود خارجی صوما واجب و ممکن و الوجوب حیثیت آن کان و اجبار لزوم التسلسل لان الواجب هو الذي له الوجوب و تنقل الكلام مع الالوجوب لتمام و نقول فيه كما قلنا في الاول ويلزم التسلسل وان كان حكما جاز زواله لا يمكن اذا لم يكن لا يستحيل عليه من العدم ولا الوجود و اذا جاز زواله لم يتصف ذات الموجود بالوجوب **جواب** آنکه

وجوب واجب بنفس حقیقه واجب است یعنی ذات واجب بنفس ذات مصداق واجبیه است بدون انضمام امری یا ملاحظه حیثیتی پس هر واجب الوجودی لذاته او نفس واجب الوجود است لذاته نه اینکه واجب الوجود شیئی است که عارض شده است وجوب وجود از برای ان شیئی عروضا

لازمیا

لازمیا او مفارقیا تا اینکه نقل کلام در ان وجوب کنیم و بگویم ان وجوب از کدام وجوب واجب شد و بگذرا الی غیر النهایه تا اینکه تسلسل لازم آید و این واضح است در ان مخفای نیست

سؤال

سؤال سیزدهم جناب رسالت صاعه الله و اله وسلم معراج روحانی شد یا جسمانی اگر معراج جسمانی شده است یا جسمیکه بر زمین رونق افروز بودند بان جسم صعود فرمودند و بر عرش و کرسی و مافوق صدره المنتهی کردند یا با جسم دیگر که غیر جسم عالم مجرد است بود که برای حساب آمدن بر روی زمین حاصل بود یا این جسم تا کجا تشریف بردند و این جسم را کجا گذارند و با جسم دیگر از کدام جا ملوث شده عروج فرمودند بینا تو حروا **جواب**

اعتقاد ما در معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن است
 که آن بزرگوار با همین جسم بشری و پیکل عنصری معراج
 فرمودند حتی با همان تعلیمی که در پای مبارک بود و هر
 قائل بمعراج روحانی شده است یا جسم هورقلیایی
 شده است یا معراج را منزل بر معراج عالم مثال کرده
 است لغزش بزرگی کرده است و از همین جهت بعضی
 از علما تکفیر شیخ احمد را کردند که قائل بحجم هورقلیایی
 شد در معراج آن بزرگوار و گفت جسم عنصری را به
 کوره که رسیدند آنچه متعلق بان کوره بود گذاشتند و عروج
 فرمودند و الله تعالی نوظ ملوث و جسم عالم
 جبروت که سید در رسول آورده است از غفلت و بی خبری

سیدت بمعنی آن دو لفظ و الله عصا و الرکن

سول ۱۴

سول چهاردهم جسم لطف روحانی حضرت معصومین

گامی لطیف مثل ملائکه و گامی کیف میشود ریانه و زلزلر روحانی
 جسمانی یاد جانب خیر باشد چنانکه ظهور جسم نیل در جسم و حدیث
 و در جانب شر مثل ظهور من در ابدان سائر مردم ایام محال را

جواب یا محل اقرار

که آنچه مادر حق معصوم و ائمه اعتقاد در اریم آنست که ایشان بادن
 خالق متعال بر هر شیئی قادرند مادامیکه محال در صدر آن شیئی نباشد
 یعنی هر شیئی که از خداوند بخوانند خالق متعال خواهش ایشان را اجابت
 بفرماید و ان شیئی را بر بد ایشان جاری مینماید و در نزد
 ایشان است اسم اعظم الهی که هر چه از خداوند بخوانند بان اسم
 مستجاب میشود بلکه موافق حدیث جابر از حضرت ابی
 عبد الله است که فرمودند اسم الله الاعظم علی ثلثه و
 سبعین حرفا و انما کان عند اصف منها حرف واحد
 حکم بر مخف با الارض ما بینه و بین سر بر بقیس ثم تناول

سول ۱۴

السریبید ثم عادت الارض كما كانت اسرع من طرفه عين
 وعندنا من الاسم اثنان وسبعون حرفا وحرف عند
 استاثر به في علم الغیب عند ولا حول ولا قوة الا بالله
 العلی العظيم یعنی اسم اعظم الهی برهناد وسته حرف است و
 در نزد اصفیان بر خیا و زبیر حضرت سلمان عا مینا و علم
 یک حرف بود از آن هفتاد و سه حرف پس تکلم کرد بان حرف
 پس زمین که بین او و بین سر بر بلقیس بود از هم شکافت
 پس اصف سر بر بلقیس حاضر کرد بدت خود و زمین نمود کرد
 کمال خود کمتر از طرفه العین یعنی چشم بهم روشن و در نزد ما
 هفتاد و دو حرف و یک حرف در نزد خداوند است که اختیاً
 کرده است او را در علم غیب خود و کسی را به او اطلاع
 نداده است و حول و قوه نیست مگر بخداوند علی عظیم نام شریف
 و اخبار و روایات در اسباب بکده تقاضا رسیده است و مع
 ذلک چون این بزرگواران سلب همه متقین فضیلتیه را در جنبه
 اینه از وجود خود فرستاده بودند که توضیح هیچ امری نمیتوانند و هیچ تغییر در
 خوراه نمیدادند مگر در وقتیکه رضای حکم خالق خود را در آن استیجاب میفرمودند
 این است

این است در هیچ سمع نشده است که یک از مسوومین خود را متبینه تغییر
 یا تغییر می در حالت شری خود کرده اند
 و انه لعالم

سؤل سید **سؤل پانزدهم** ایاک ان لا تقبل
 وانا الله چه جوابی ظاهر از
 این کلام است که این کلام از زبان ملک علام است پس
 معنی این خواهد شد که حذر کن و بتیرس از اینکه عبادت
 کنی مرا و حال آنکه من اسمم پس در کلام حذف است اصل
 این است که ایاک من ان لا تقبل ایاى وانا الله یعنی
 خدا نفسک من عدم العبادة وانا الله واین قسم خدا
 در کلام عرب مطرد است و وجه تعلیق که کلام شعر بان است
 یعنی تعلیل تخذیر بگونه تعالی الهما ان است که اصل الله اله است
 یعنی مالوه مثل کتاب یعنی مکتوب و مالوه یعنی معبود است
 از الله یعنی عبده پس کلام در قوه ان است که چون معبود بر حق

سؤل پانزدهم

۱۵

منم باستحقاق پس بنس از اینکه عبادت کنی غیره استحقاق
که یا هیچ استحقاق ندارد یا
عبودیت دارد نه عبودیت و هر ان لم بالحقاق

سؤال شانزدهم

اطلاق الکوز علی الماء ای مجاز و هل

هو من الاستعارات الخیالیة ام لا

جواب

اطلاق الکوز علی الماء مجاز مرسل و العلاقة
المصححة له علاقة الحال و المحل اذ المجاورة و بها من
العلائق المعبرة فیہ و اما الاستعارة الخیالیة فہی من
خیالات السائل و ینبغی عن عدم خبریة فیض الیاء
و هو الموم للصلب

سؤال ١٧

سؤال ہفدهم

ان الزمان یلزم من فرض عدمه لذاتہ امر محال و کل ما یلزم
من فرض عدمه محال فهو واجب الوجود لذاتہ اما الکبری
فمضوریة و اما الصغری فلانا لدرضا عدم الزمان قبل وجودہ
او بعد وجودہ لکانت القبلیة و البعدیة زمانیہ فقد لزم من
فرض عدمه فرض وجودہ فتجويز عدمه علی الزمان متناقض
ثبت ان الزمان صار شرکاً للباری تعالی عنہ علوا کبیرا

جواب

الاشکال فی ہذا السؤال ینشاء من الحكم بضمیة الصغری و ہی فی
محل المنع لانا نمنع کون تلك القبلیة و البعدیة زمانیة لانها
قد تكونان مقارنتہ للعدم قبلیة التي هو عدم الزمان
و کذا البعدیة لا یلزم ان یکون زمانیا فان المراد بذلک العلم
امتداد و ہی لا وجود ہی حتی یلزم المحذور علی ان فی ثبوت
الزمان کلام کان بعض حکماء ذهبوا الی نفی وجودہ متمسکا
بان الزمان لیس الا الماضي و المستقبل و الحال فالماضي عدم

سؤال ١٧

والمستقبل لم يوجد بعد والحال الحقيقي غير موجود والعرفي قد
من اواخر الماضي وقد من اوائل المستقبل وقد علمت امرها
ثم ما في الذهن من الزمان ان كان غير قار فهذا حاله وان كان
قارا فليس بزمان والله اعلم

سؤال

سؤال هجدهم

چه بیغز ما بیند علای دین در این مسئله که شخصی از زمین خردی
دور باشد و در آب که تا کلو باشد قائم باشد و نمی تواند که
از آب خارج شود و باطل برسد و وقت نماز هم کم باقی است
و برای مسح هر دو پا مجبور است که پا را بر نهی خشک کند و
رطوبه را ایدرا کم کند بار از آب بیرون نمی تواند آورد ایا
وضویش مثل وضوی مقطوع الرجل خواهد بود که مسح با ساقط
شود یا گلی را از اندرون آب بیرون آورد و آن را بر سر
گذاشته بران تیمم کند

جواب

در فرض مزبور اگر ممکن است که بار از آب خارج کند و مسح کند

در این

و چیز دیگری پازاید باشد البته واجب است مسح کند و هر چند مصداق
مسح عرفی بعمل نیاید بلکه همان نیت مسح در این مقام ضرورت
کافی است بلکه جماعتی از محققین علماء در وسعت هم اکتفا باین مسح
جائز دانسته اند و اکتفا به آن نیت گفته اند و اگر ممکن نیت
اخراج پا از آب ظاهر مسح ساقط است و اگر در همان ریزش
بر فرقی امکان ماسح را بر مسح به نیت مسح سرور و بدخالی از
اولویت نیت نظر بقاعده المیسور لا یلیق بالمعسور و اما
انتقال بسوی تیمم پس و بنا بر آن نیت بجهت آنکه تیمم از طهارت
توقیفیه اضطراریه است که در انتقال از اختیاریه بسوی آن
محتاج است به ثبوت حکم از شارع و ثبوت در محل فرض غیر
معلوم است با تمکن از استعمال آب بر وجه مذکور در

سؤال نوزدهم

کل اعتقاد شیخ احمد احسان و سید کاظم رشتی در اصول دین

سؤال

۲۰

یا بعضی و علمای قسم که بعد زمان این هر دو سرگور از شیعیان بودند مقصر در اعتقادات بودند یا خیر واحد است و سید کاظم شیخی را بعضی مستحق لعن می دانند جناب شما چه میفرمایید

جواب

آنچه از اعتقاد شیخ احمد کلباسی که محل انکار علما شد و بواسطه آن شیخ را تکفیر کردند چند اعتقاد خاص بود در سایر اعتقادات شیخ کس طعن نکرده و موافق اعتقادات علما بوده است

اعتقاد اول در معاد است شیخ معاد را بحکم مور قلیانی قائل شده است و اول سید کاظم شیخ را در این سنده تکفیر کرد حاجی ملا محمد قزوینی بود صاحب مجالس المنقین و ملقب شد بشهید ثالث و قاضی مجلس سؤل کرد از شیخ که مذاهب شما در معاد چیست که معاد در معاد جسم مور قلیانی میدانم و آن در همین بدن عنصری است مانند شیشه در سندان شهید فرمود که بدن مور قلیانی غیر بدن عنصری است

شیخ گفت
ع

مردی

و ضروری دین اسلام است که در روز قیامت همین بدن عنصری عود میکند نه بدن مور قلیانی و دوم از مکلفین شیخ و یاران شیخ آقا سید محمدی خلف با شرف آقا سید علی صاحب شریعت کبیر بود که مکرر مردم از ایشان سؤل میکردند از شیخ احمد و اینکه شهید است ایشان را تکفیر کرده است پس آقا سید محمدی مجلسی ترتیب داده و شریف العلماء و حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی که دو عالم متبحر بودند با حاجی سید کاظم رشتی انحصار نمود و ایشان با سید کاظم مناظره نمودند و مواضعی چند از کتاب شیخ بر آوردند که ظاهرا این کفر است سید کاظم از عیان نمود که ظاهرا این عبارات کفر است لیکن شیخ ظواهر این عبارات را اراده نکرده است بلکه این عبارات را تاویلات است که آن تاویلات مراد شیخ است نشان گفتند که ما مور بنظیر ما مور بنا و بل نیستیم مگر در آیات قرآن و اخبار اصحاب عصمت و الا تاویل در هر کلمه کفری ممکن است پس سید کاظم گفتند تو بنویس که ظاهرا این عبارات کفر است سید کاظم نوشت که ظاهرا این عبارات کفر است و از این جهت محتوم نحو پس آقا سید محمدی

پس بعد از این مجلس حکم بکفر شیخ مور قزوینی اسلام شده است و با بعضی او

و شریف العلماء و حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی حکم تکفیر شیخ احمد
 و تابعین او نمودند و اقا سید صهری در منبر شیخ را و تابعین او را
 تکفیر فرمود و بعد اقای در بندی و اقا سید ابراهیم قرظینی
 صاحب طوابع و شیخ محمد حسن صاحب فصول و شیخ محمد حسن
 صاحب جواهر تکفیر فرمودند و بعد اکثر فقهای آن عصر تکفیر نمودند
 و جسم هورقلیایی که شیخ احمد قائل شده است اینست که میگوید
 جسم انسان مرکب است از اجزای معضری یعنی آب و خاک و آتش
 و هوا و اجزای افلاک تسه و چون روح از بدن مفارقت کند
 اجزای معضری هر یک برگردد رجع میکند و آنچه باقی می ماند
 همان اجزای ملکیه است و همان اجزا در حشر حشر خواهد شد
 و در معراج نیز همین مسلک را اختیار کرده است و گفته است که
 حضرت ختمی ماب در عروج بعراب جسم متعلق بحال در آب
 در زمین گذارند فلما وصل الالهوا فالقی فیها ما هو فیها
 و کذا کرة النار ^{و همچنین} یعنی اجزا را در کوره هوا و اجزای
 را در کوره نار گذارند و معراج فرمودند و این اعتقاد خلاصه
 است

و این اسلام است بکذا اعتقاد ما اینست که آن بزرگوار با همین
 جسم معضری معراج فرمودند حتی بالبسی که بر قامت ممالک
 و شبهه که حکما در این مقام کرده اند که خرق و استقام در محمد و جبرائیل
 لازم می آید اولاً مدفوعه است باینکه بر این ان خالی از خلل
 نیست و دوم اینکه هیچ چیز در جرای قدرت الهی محال نیست
 و سیم باینکه بر این حکما در فلک نهم جاری است نه رطفا و
 رابع باینکه جسم رسول خدا الطیف از جسم فلکی بوده است
 پس خود نور لذت ^{تکلیف} اذ اح لطیفه که مانع ممنوع و محبوب
 نمی شوند از جسم و همچنین مدفوعه است شبهه که در معاد
 گفته اند که اگر قائل بحجم هورقلی نشویم شبهه اکل و ماکول
 را عاود معدوم لازم می آید و اجزا ^{چون} کلا جدا بدن اکل نمی شود
 و همیشه باقی است پس در شبهه تنفی است و در وجه دفع شبهه ممالک
 در متکلمین مثل علامه حلی اعلا الله مقامه و استاد علامه علامه طوسی
 در تجرید رفته اند بسوی آن بیکه اجزاء اصلیه یعنی ماده منسوبه نطفه
 همیشه باقی است و زاید ناقص نمیشود و جدا بدن اکل نمیشود و همیشه باقی

را آنچه تغییر در آن واقع ^{بیشود} اجزاء فصلیه است و در شتران اجزای
 اصلیه نمود میکنند و این مسئله معراج مسئله دوم است که شیخ
 احمد را بسبب آن تکفیر کردند و اعتقاد سیم که بسبب
 شیخ صدر الکفیر کردند آن بود که اعتقاد نمود که ائمه علیهم السلام
 علل از بعد هم صوریه و هم غائیبه و هم مادیه و هم فاعلیه
 و این خلاف ضروری مذاب امامیه است بخصوص فاعلیه
 بجهت آنکه اجزاء بسیار از ائمه الطهاره وارد شده است در صلا
 و کفرک نیکه نسبت خلق و رزق را با ائمه بدهند و آن غائی
 بودند از مفوضه که قابل شدنند که خداوند از اعلا تفویض نمود
 خلق و رزق را با امام علیهم السلام و توقیع از امام عصر علیه السلام صدور
 یافت که هر که این نسبت را بمن یا به یکی از ابا و من بدهند
 و پدر نام از او بپساریم و این عبارت آن جناب است که فانما
و ابائی مندرجوا و شیخ احمد اگر چه میگوید من تفویض
قابل نیستم بلکه میگویم خداوند خالق است و ائمه بمنزله دیدنیان
 ولی این هم عبارت از احضای قول مفوضه است فقط تغییر عبارت

و اما این عبارات سید که علمای قسم که بعد از این دو بزرگوار
 از شیعیان بودند مقصود در اعتقاد بودند بخیبر از حجرات جانب
 سید است و از بنی خزیمه است بعد از شیخ احمد و سید کاظم از
علمای کسی شنی نبود مگر حاجی محمد کریم خان قاجار که بعد از شیخ
 رئیس این طایفه بود و در لنگر که یکی از ذوات کرمان بود مستوفی
 بود و خود را رکن رابع میدانست و رکن رابع را تغییر میکرد
بشیعه کامل که تالی مرتبه امام باشد و از هر علم یا خبر باشد
 و در هیچ علم در نماند بعد که بطهران آمد و با بعضی از شاهزادگان
 با سواد معارضه علمی شد و از بعضی اعتقادات او را بر کردار
مثل انگیز است و دو سال سخر از قبله دکران نماز میکرد
 بجهت آنکه اجتهاد او در قبله بر خلاف علمای اقتضا کرده بود بعد که
 با علیق سزا امضاء السلطنه که در این باب مباحثه شد مرا
علا حرف اصغری که استاد شاهزاده منور بود و در علم ریاضی
بخصوص علم مهندسی سران هم قران عصر بود حاجی محمد کریم خان

دسید کاظم
 ۴

از این اعتقاد بر گردانید و در بسیاری از سؤالات دیگر هم
مغلوب بعضی از ارباب علم شد از آن تفسیر رکن رابع عدد
نمود و رکن رابع را تفسیر نمود بحسب امیر المومنین و در حق علما
تجید نمود و ادعای و اعتقاد با جهت و وجهه این نمود و در
این باب رساله نوشت و از این جهت بسیاری از مریدهای
او که شیخی بودند برگردیدند و مرید علما شدند و یک نفر دیگر
هم از علما در آن زمان شیخی بود و آن ملا عبدالخالق نیرزی
بود و در مشهد حضرت رضا علیه السلام متوقف بود و مرید بسیاری
در نماز و در موعظه اوجم شدند بعد که بر مردم معلوم شد
فساد اعتقاد او و علما اسم او را تکفیر کردند مردم از خوار او
پاشیدند و خانه نشین شد آنچه از علما بعد از سید کاظم بن
در شیخیه پیدا شدند همین سه نفر بودند دیگران نیز بسیار بودند
ولی از علما نبودند بخصوص از قسم در حج و مسجود شده است
که عالمی شیخی شده ببلکه غیر عالم هم معروف نیست از قم شیخی
و هو العالم بالسر اسرار و انصاف

صاحب کتاب
مصائب
المصوبین
ص

سؤال

سؤال بیستم اگر کسی بگوید که در ظلمت بجران ضو پیدا شد
و مقصودش اینست که معشوق نرزد آمد پس سؤال این است
که در اینجا چه معنی حقیقی است یا مجازی اگر مجاز است کدام
وجه علاقه و اس کلام را اگر ضمیم بگویم از چه سبب و اگر ببلغ
نگویم از چه راه و اگر حقیقی است پس حقیقی اصل است یا مجازی
مبدل به حقیقی شده است بوجه شهرت و غیر ذلک

جواب

قول سید که مراد معنی حقیقی است یا مجازی جواب این است
که معنی مجازی بر اد است قوله کدام مجاز و چه علاقه
جواب آنکه مجاز استعاره است و علاقه علاقه تشبیه است
بجمله آنکه بجران از معشوق را تشبیه کرده است بدلیل اینجمله
خود معشوق را تشبیه کرده است بشمس و وجه شبه در اول
عزوب معشوق است از عاشق که مترتب میشود بر او
تاریکی قلب عاشق بقطع فیضان انوار ملامات مقتبسه

سؤال

از اشراق سلفطفاش معشوق مثل فردب شمس در لیل که شمشیر
 میشود به او ظلمت و تاریکی عالم بواسطه قطع انوار رضیه
 حاصله از اشراق این نیر اعظم بر تشبیه بجران معشوق
 در نفس بلیل استعاره بالکنایه است و اثبات ظلمت که از
 خواص مشبه به است از برای شبهه یعنی بجران استعاره
 تخیلیه است و همچنین است در ثانی بجهت آنکه تشبیه معشوق
 بشمس در نفس استعاره بالکنایه است و اثبات ضوء که
 از مناسبات شمس است از برای شبهه یعنی معشوق استعاره
 تخیلیه است قول سید کلام را فصیح بگویم از جهت سبب
 جواب آنکه میتوان حکم فصاحت این کلام نمود در عقیده دلالت
 این کلام بر مراد ظاهر باشد در آن عرف باعتبار سه مرتبه انتقال
 ذهن بملبوس در حین اطلاق این کلام بجهت آنکه فصاحت
 در کلام خلوص آن کلام است از ضعف تالیف و تناقضات
 و تعقید لفظی و معنوی با فصاحت کلمات آن پس همه این
 قیود می توان ثابت نمود در این کلام مگر در خلوص آن از تعقید
 معنوی خالی از تامل نیست بجهت آنکه خلوص از تعقید معنوی

ای

این است که لفظ طاهر الدلالة باشد بر مراد و ذهن بسرهوت
 منتقل شود از لفظ بسوی معنی مراد و در ما سخن فیه لمحض آنکه
 بگویند در ظلمت بجران ضوء پیدا شد ذهن بسرهوت منتقل
 شود باینکه معشوق آمد مشکل است قول سید که اگر
 بلیغ بگویم از چه راه جواب آنکه بلاغت در کلام مطابق آورد
 کلام فصیح است از برای مقتضای حال مثل آنکه حال اگر مقتضی
 نماند است کلام فصیح را بر وجه تاکید بیاورد یا مقتضی تفصیل یا
 موصل بیاورد یا مقتضی اجمال باشد مجمل بیاورد و همچنین در
 سایر موارد حال باید دید که کدام مقام مقتضی آن است که
 بگویند معشوق من آمد تا آنکه بگویم این کلام بلیغ است
تحقیق این مقام را باید از آنجا سید سؤال تشخیص نمود و
 اما این عبارت که اگر حقیقی است بر حصص اصلا است یا مجزی که
مبدل به حقیقی نداشت بر وجه شهرت و غیر ذلک پس داخل در
 محلات است بجهت آنکه تصور حقیقی به حقیقی تخصیصی و وجه تخصیصی
 که سید تعبیر کرده است بحقیقی اصلا و مجاز مبدل بحقیقی پس در
 این عبارت احتمال ندانم والله یعصنا من الزلل

سؤال ۲۶

سؤال بیست و یکم

الطلاق اليد على القدرة من أي مجاز وكذا اطلاق الطلوع على مجاز المعشوق واطلاق الصلوة على الاركان المحصورة

جواب

الطلاق اليد على القدرة مجاز يرسل والعلاقة هي البيعة الصورية فان اكثر الافعال الدالة على القدرة من الضرب والاخذ والقطع وغير ذلك يظهر باليد فهي محل ظهور سلطنة القدرة وسبب لهذا الظهور واما اطلاق الطلوع على مجاز المعشوق الاستعارة التحليلية ^{استعارة بالكناية} لانك اصغرت في نفسك مشابهة المعشوق بالشمس في حسن طلوعه وبنابه نشأ وتلك النسبة المضرة استعارة بالكناية ثم اثبت ما يناسب بالمشبه به وهو الطلوع للمشبه وهو المعشوق وذلك يسمى بالاستعارة التحليلية واما اطلاق الصلوة على الاركان المحصورة فان قلنا بثبوت الحقيقة الشرعية فذلك الاطلاق حقيقة شرعية ومجاز لغوية وان لم تثبت مجاز

مركب

شرعية بعلاقة الجزء والكل فان الصلوة في اللغة موضوعة للدعاء والاركان شتملة عليه فاطلق اسم الجزء على الكل ودل المجاز على القول بالمجاز ما لم ينتهي الى الحقيقة التخصصية وبعد ذلك تصير حقيقة بشرعية والله عالم بالحقائق

المحصنة

سؤال

سؤال بیست و دوم

در صدقات مثال بیانات سبب و طیات مکره را متخوفا که بیان فرمایند **جواب** آن است

که سؤال به بل سؤال از تصدیق است چنانکه سؤال بغير بل سؤال سؤال از تصور است پس اگر طلب شود به بل تصدیق از وجود شیئی نفسی یا از عدم وجود پس گفته می شود از برای ان بل بل سبب و اگر طلب شود با تصدیق از وجود شیئی بصفة ان شیئی ایجاباً یا سلباً پس گفته می شود از برای ان بل بل مرکب مثال ان است که گفته شود بل حرکت موجوده اولاً موجوده و مثل انی این است که بل حرکت دأتمه اول حرکت

شرعی

لا دایم و در اول چون سؤل از وجود است و آن حد
 نامیده شده است به بیسطه و در ثانی چون سؤل شده است
 از وجود باعتبار قبامش این صفت پس روشنی ما خود شده
 است در سؤل از این جهت نامیده شده است بر کیه پس
 وجود در بیسطه محمول است و در کیه رابطه و بعضی هل
 بیسطه را منقسم بسه قسم کرده اند و گفته اند قسم طلب المحل الاول
 و مثل زده اند به هل حیوان ناطق ام و قسم طلب
 مرتبه تقرر المایه مثل هل الغنقاء متصرفی الخابج ام لا
 و قسم طلب الوجود مثل هل زید موجود ام لا و هل
 مرکبه را بود و قسم کوده اند و گفته اند قسم اول از
 جهت طلب صفتی است غیر از وجود که مقدم بر وجود است
 مثل اسکان مثل هل الخیر ممکن ام لا و قسم ثانی از جهت طلب
 صفتی است که متجاوز وجود باشد مثل هل زید قائم ام لا

و آنچه نظریه ای در این تحقیق هیچ فایده بران مترتب نیست بجهت آنکه
 همه این اقسام در قسم عام داخلند و خوانند ملاحظه در سفار
 میفرماید که البیاض موجود فی الجسم هم مثل میشود از برای هل
 بیسطه و هم از برای هل مرکبه بدو اعتبار و جنبه بجهت آنکه بیک
 اعتبار محمول می شود از برای هل بیسطه و بیک اعتبار محمول می شود
 در هل مرکبه بجهت آنکه باعتبار اول مفهوم و باعتبار ثانی مفهوم
 آخر خیاب جوت کمر مان فوت شود

در تحریر این گونه مطالب که در همه کتب متوجه شده اند کتب منطوقه است
 کتب حکمه پر است در کتب معانی بیان متوجه شده شخصی باید سؤالی
 کند که بگردد کسی متوجه نشده باشد و الاد عبارت از کتب عقله
 و غیران بردارند و سؤل کنند چه لطف است در آن وجه مزین است

از برای سائل یا از برای مسؤل غنه این است که سؤالاتیکه از
 این قماش بود من ترک کردم و متعرض آن نشدم چه کتبی که
 بر سائل واقع میشود در سؤل بر مسؤل غنه هم وارد میشود در
 جواب یکی این مطالب مدونه در کتب اگر قوه استعداد است
 باید رجوع کرد و فهمید والا باید درس خواند و استعداد پیدا
 نمود شخص عبارت کتب مقدمات را یا غیر مقدمات را بر داند
 از فقیه با غیر فقیه سؤل کند چه قدر بی معنی است **جواب سید**
 معلوم نیست که آقا سید چه خیال در کتب همین
 خلاف قانونی شده **والله العالم**

سؤل بیست و نهم

چه بفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین در این سؤل که
 کبر فاطمه

سؤل
۲۳

کنیز فاطمه که از میراث پدر خود بیک لک روزه و بیک هزار
 جریب از زمین در ملک داشت فوت شد و تصدق
 فاطمه دختر کنیز فاطمه قبل انتقال مادر خود فوت شده بود
 و دختری کلثوم نام و شوهری محمد علی را گذاشته بود و این
 هر دو بعد فوت کنیز فاطمه زنده بودند بعد کلثوم انتقال
 کرد و زوج خود صادق و محمد علی مومی الیه را گذاشت و
 حسن علی پسر را که از نطفه بکر است با حسن علی حیات
 محمد علی و صادق و وفات یافت و ظهور حسن عم خود را گذاشت
 بعد از این صادق علی در حیات محمد علی فوت شد و محمد علی
 هر گاه وفات یافت پسر بی برکتی الله نام را در حمل در دانه یکم
 و فرزند بی هفتی خالد نام و مهنده مادر در دانه یکم و خود در دانه یکم

را و حصه خواهر عینی خود را گذاشت و بیکه الله در حیات
 هنده و حصه و مادر خود و حتی برادر علاتی خود مرد و
 بعد از آن در دانه بیکم مرد و بعد هنده مرد و حالا
 حصه و خالد موجودند بچه طور سهام قرار خواهد یافت
 وجه قدر روپیه وجه مقدار جیب از زمین خواهند
 یافت

جواب

این سؤال اگر چه خیلی اجمال دارد و در بیان طبقات نسبته را
 باهمال و گذاشته است ولی آنچه از ظاهر آن فهمیده می شود

سواقی آن جواب خبری می شود و در
 بطور تفصیل و ایضاح این طور باید

بنام فاطمه

صفت کل مراتب از این عدد و از این مبالغ مختلف این عدد مسکنه بود بم
 ۳۳۰۴

کینه فاطمه فوت شد بایک لک روزه و یک برادر پس بعد

فوت شد ^{نوه دختر بیگم نام} و شوهر دختر محمد علی
 ارش می برد کل مختلف ^{منوع الیاد}

کدرم فوت شد کدر بعد ^{نوه زینل} باید بر او ارده و سهم که در سهم خود بود

یک پسر حسع نام از ^{نظیک} روح صادق نام در محمد علی نام

۲ ۶۴	۳ ۹	۷ ۲۲۴
۱۲۸	۱۹۲	۴۴۸

حسع فوت شد کدر بعد ^{نوه زینل} او و دوی آن حردم الله و کار او

و از محمد علی حردماری او ^{صاوق نام} حردماری مادر ^{طهر حسن عم} حردماری

۷ ۹
۲۸۱
۵۷۶

صاوق فوت شد بلا وارث

محمد علی فوت شد کدر است بعد ^{نوه زینل} از اقراباح لعمه فوت شد بیک لک و در آن
 منوع الله و در این فرض تقسیم از نفوس است و باید بقانون مناسحت تقسیم شود
 پس از سهم و شکر و حصار ^{نوه زینل} ۹۶ ختی و تقسیم سواقی حردماری

۳۱۴

تقسیم با عبد از غیر فزونی
نصف و در ربع فزونی اول ربع دوازده وضع
فازند نصیحت از نیم است
موت فلول است بین عدالت
این است ۲۱۸
۵۵

۱۱۵۶
دووش هفت شش در و از ده سال تمام پنج شو در اصل از هر یک

مادر در دوازدهم در هفت خاله نام
از ارث دارت ۱۴۷
۱۰۵
۳۶
۷۲

بعد برکه آمده فوت شد گذشت چهار نفر از اقربای خود را یک دارت و

مادر در دوازدهم در هفت خاله نام
از ارث دارت ۱۴۷
۱۰۵
۳۶
۷۲

در دوازدهم فوت شد گذشت دو نفر از اقرباء هر دو دارت و
مادر خود هند
۶۱
۳۰۵

بعد بنده فوت شد گذشت دختر زاده خود علی الفرض
خاله خنتی را پس از دارت که منتهی شش با دارت
قسمت ارثیه هند
۶۱
۳۰۵

جمعا
۱۰۹۸
۲۱۰
۸۸۸
کله

ببینی نسبت
ساخته از کل واقع
فراگردید
ع

کله ۵۷۶ بلی قسمت صادر فعل از وج کلشوم معلوم نشد

از سؤل که بکده منتقل میشود و تصور سائل است که بر وجه فانی
علی شرف شده سؤل را در غیر بر آورد و قسمت صادر فعل بعد از مناسبت

۱۹۲ بکده رفود و دو پیشورد پس هر گاه جمع شود با قسمت خالد

این عدد میشود ۷۶۸ و اگر خالد از بطن در دانه بیگم نباشد پس

اگر از مراتب نازله با عالیه کیسه نباشد با نقد و لی عشق

و رضامن جویده منتقل با امام ۴ میشود تمام شد اوراق

فی شهر الحادی الاولی سنه ۱۳۰۵

و انا محمد علی الخراسانی



صداع ملک و ابان
واصی
۱۳۰۶

١٧
١٨

تفسير
بخط
مختص
تاريخ
مؤيد
الشيخ

د
س

١١٢